



بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه الله الذي هدانا لهذه المعرفة والكرامات المحمدية صفوته وجللنا من شيعته على وعترته صلوات الله عليهم
 صلواته تكون خفير الناس نفعه ووصلته الى جنه ايا بعد برضاير اولى اليها يرهبون وعلماهم
 كه صدور مغبرات ظهور كرامات و خوارق عادات از انبيا و وصيا عليهم آلاف التحية و الثناء
 دليل ظاهر و برهان زاهر است كه پروردگار حكيم خبر حج خود را تا بان مؤيد و موجود و انوار
 اعتبار و معيار اقتراف بين بنين و التبيين الالهية المهدين و الظلمة المتعطلين كرايشده لهذا
 بخاطر فاطر ظهور كرده كه كيف اذ ليسور لا يسقط بالمعسور برخي از معجزات شروء كائنات
 و الله يهدي عباده اليه و التفتين بين ساله كه موسوم است بنجته المعجزات و امارته و قار
 ايرادنا و و متعبد بحسن عبارات و موشح به بدائع استعارات نكره و اندك تا به خلق را
 از آن بهره و اني بوده باشد و باعث مزيد يقين و مومنين و شيعه ائمه معصومين صلوات الله
 عليهم اجمعين گردد و چون آغاز و انجاء م اين عجايب بين توجه عالينجا ب شيعه الهية
 القابره كه كيف الملة الزاهرة الوزير العظم و الله تدر العظم امين السلطة معتد العيان

جناب مشرباب وزیر الممالک نواب و شرف الدار ناصر الملک نواز حسین خان بهادر
صوبہ جنگ دام اقباله و ضاعف جلاله ^{الکرام} در تحفه خدمت بارفت اینجانب
نموده امیند از حضرت محبت الدعوات آتیه است که مقبول طبع شریف گردد و ثواب این

بهره اوقایع عاید بروز کارشناس خن آتیه گردد و ما توفیقی الا بالله و مدحی اتم الویل
فصل اول در ذکر برخی از معجزات سوره را نبی علیه التبیات و آتیه است اگر تفسیر

آورده اند که آیه یانی بدایه التقریب الساعه و التیق القروان یروا آیه یعرضوا و

یقولوا سحر مشرقی تا آیه است که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاء

بماه کردند قدرت حق تعالی دو نیم شد و در حدیث معتبر از امام بنی مطلق حضرت

جعفر صادق صلوٰۃ اللہ علیہ منقول است که چهارده نفر از منافقان در عقبه خوا

که آنحضرت را هلاک کنند در شب چهاردهم و حجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند که اگر

ترانه حق تعالی قدری بمنست امرگن ماه را که بدو نیم شود جبریل امین حکیم العین

فرود آمد و گفت یا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ خداوند عالیمان ترا سلام میرساند

و میفرماید که من همه چیز را امر کردم که قطع و متعاقب تو بوده باشد پس آنحضرت بنا

نمود را بسوی آنکسان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو نیم شد آنحضرت

برای آنکه خطیبان رفیق و شیعیان بالبعده رفتند چنان سر برداشت گفتند یا

امرگن تا در آنکه بحال خود برگرد و حضرت امر کرد بچنان خود برگشت و در دست شد

منافقان گفتند که ای محمد مساوان که از شام وین می آیند از ایشان میترس

اگر در آن شب آنها دین اند آنچه ما دیده ایم باوری کنیم والا خواهیم دانست که

چرا و ذکر ده پس حق تعالی آیت تقریب الباعه را فرستاد و مرویست که چون

مسافر و این آمد و بر نه نه بیست و نه که مانیز ماه را در آن شب چنان دیدم که بدویم
بریم این از آنها گفت که بدیدم که کوه خرا در میان دو پاره ماه بود و صبحا
سخت کرد است که ابو جهم گفت سرین جادو است کسی را باید فرستاد که از اهل شهر
بگوید که باید که دیس خبر آوردند که آنها را آن شب ماه را چنین دیده اند پس
گفتند این خبر را به دست که در همه شهر با مستخرج کردند و از عاقله مرویست که روزی
آنحضرت علی بن ابیطالب را یکی گاهوی فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجرین
بودند پس خواستند علی را استقبال کردند تا میان آنها غایب و دست در کردن
آنحضرت آوردند تا که دیدم مابری هر دو را فرامی گرفت و از نظر من غایب شدند
و چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه انکور سفید در دست حضرت بود و ثواب
میفرمودند و علی میدادند که بخورند گفتم یا رسول الله خود تناول میکنی و علی را میخور
و من نمیدهمی فرمودند که این از میوه های بهشت است و در دنیا بخور و دیگر پیغمبر و صحبه
پیغمبر و محدثان خاصه و عامه بسند های متعدده از حضرت صادق علیه السلام و
جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسو خدا در راه مایه
مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که شیکه نشت خم میشد و سجده میکرد و برای آنحضرت
و سبکف السلام خیرک یا رسول الله و بسند های معتبره از حضرت صادق علیه السلام
متقول است که مروی ترویج و بسو خدا آمد و گفت من میخیزم تا او را بر آنحضرت
درخت بودند از یکدیگر جدا حضرت با آن درختها خطاب نمودند که ای جمع شوید
پس حرکت کرد و بیکدیگر حسیبند پس حضرت فرمودند که از یکدیگر جدا شوید
جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آنرا ایمان آورد و شهر آشوب را در آن

داشت که حضرت رسو خدا پیش از او به نیت روزی ساعت به نیت
و او به نیت صبح چنین منقول است که اعرابی از سفر با خدمت
حضرت رسو خدا آمد حضرت فرمود میخوایی که ترا بخر بنهائی گفتم بلی حضرت
فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله اعرابی گفت آری گواهی
واری فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسو خدا صلی الله علیه و آله شهادت
نزد یک درخت آمد و پیش از سباحت حضرت نمود درخت در حرکت درآمد و این
را پیشگفت و بخدمت حضرت پیشکش تا به نزدیک آنحضرت ایستاد و
فرمود گواهی بدهد حقیقت من درخت درختن درآمد و بر سالت حقیقت
گواهی داد اعرابی گفت که بگو بجای خود بر کرد و حضرت فرمود بر کرد پس بر
و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که بگو حجت بده که من ترا سجده کنم حضرت
فرمود که سجده غیر از خضار و نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر از خدا را
سجده کند هر آینه این را نمیگفتم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان
آوست حضرت بوسیله آن رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشان را سلام
دعوت کنم اگر قبول کنند بیاورم والا خود بخدمت بشامم پس فرستاد
و بجانب قبیله خود رفت و از او در منقول است که بکبر عاقر در خدمت حضرت
آمدند و حجه از آنحضرت بطلبیدند حضرت سکر زده در گفت گرفت و همه ناله و
بانه شدند و این نیز مشهور است روایت کرده که زنی از شهرکان که زیارت
خود حضرت رسو خدا را از اذیت میداد روزی از پیش آنحضرت گذشت طفل
یکماه پرورش خود داشت چون به نزدیک آنحضرت رسید آن کو و گفت

و چون در وقت آنکه رسول الله محمد بن عبد الله و محمد بن عبد الله و محمد بن عبد الله
 له ای پسر از کجا و نشستی که منم سوسا که محمد بن عبد الله آن طفل گفت اعلام کرد و مرا
 را میان در قوح الامین حضرت فرمود که روح الامین کیست گوید که گفت حیران که
 اکنون برای سه تو بنیاده است و بنویسند و از این شهر آشوب و عجز
 منقول است که روزی حضرت رسول خدا نشسته و دید ناگاه اعرابی آمد و سوسا را
 شکایت کرده بود در آستین خود داشت پرسید که ای پسر که است گفت که منم سوسا
 و این را میگویم که منم سوسا که هیچکس از تو نمی شناسد و اگر نه آن بود که قوم
 را غول می کنند بهر آینه ترا می رودی می کشتم حضرت فرمود ایمان بیا و اعرابی سوسا
 از آستین خود انداخت و گفت ایان نمی آرم تا اینکه سوسا را یان بیا و در حضرت
 بکن سوسا خطاب نمود که ای سوسا سوسا در یان فصیح جواب گفت بیک
 و بعد یک ای زیب اهل قیامت و کشانده ره و دست مپای سفیدان بسوز
 حضرت فرموده که گرامی پستی گفت آنگاه یک عرشش در آسمان نیست و عجائب
 در دریاست و بدایع او در محراب است و میانه قلعه چهره ر جهان است و عقاب خود را در
 آتش است او را است حضرت فرمود من کیستم گفت رسول الله را و کار عالمیان
 و تمام غیر این را شکرت است هر که ترا تصدیق کند و ایمان بیاوردت هر که ترا تکذیب
 کند عذابی گفت دیگر حتی ازین واضح تر نباشد و و قیامت که تو آدمی محکوم را ماند
 تو در این دنیا ایستم کنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر میدانم پس
 شهادت گفت و ایمان آورد با حضرت و بسوی نبی سلیم که قبلیه او بودند بر
 و زیاده از هزار نفر از آن قبلیه بان معجزه ایمان آوردند و خاصه و عامه بشدای بسیار

از استیاضت مجلس و غیره در روایت کرده اند که روزی که حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه را برای کاری فرستاده بود بعد از آنکه حضرت رسول خدا از آنجا
بر عرصه فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مراجعت فرمودند حضرت رسول
سرمبارک خود را بر دامن آنحضرت گذاشت و خوابیدند در آن حال و چون آنحضرت
نازل شدند تا آنکه قریب شد کشف آفتاب غروب کند و بعد از آنکه وحی قطع شد حضرت
فرمود یا علی نماز کرده آیت نبوی را بخوان بعد از آنکه سر مبارک را بر زمین گذازم پس
رسول خدا این خود دعا کردند خداوند تعالی در طاعت تو و در طاعت رسول به و آفتاب
بر او برگردان آسمان گفت و این دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجای رسید که
بر زمین تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بکعبه
فرود رفت مثل این محبیه از حضرت امیرالمؤمنین بعد از وفات حضرت رسول خدا
نیز ظاهر شده انتشار انداخته اند و در فصل دوم در احوال مخبرات جناب امیرالمؤمنین
علیه السلام خوانده اند و با سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که
آنحضرت شخصی از اهل محاب خود فرمودند که میخواهید که شمارا خبر دهم که چگونه بود شما
شدن سلمان و ابوذر و شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مراجعیده
بکیفیت اسلام ابوذر را میخوانم که هر دو را اندک تفاوت نیست نه پیوسته پس فرمودند پس آنکه
ابوذر در بطن مریه که غشایت در یک متری که منقطع کوفته اند خود را چرا میفرمود که
از حافیه است تا آنچه که کوفته اند او شد اعصابی خود را و رعد و گردن من از حافیه
متوجه شد ابوذر غصا بر روی حواله نمود و گفت من کرمی از تو بخت و بدتر ندیدم
آن گزاف با حجاز حضرت رسالت پناهی سخن آمد و گفت که والله ایلی که از من ترس

۸
هم آید عالم نبوی میان پیغمبر علی مرتضی علیه السلام آمده و او بروج نسبت میدهند و با و دشنام
نهند و از سبکبندی و بزرگواری این سخن را بشنیدم این خود گفت که توشه و طهر و اعضای مرا بیا
تپش آنها را بر گرفت و بیای خود بجانب مکه و او افتد تا خبر مکه از گرگ نگیرد و نیست
معلوم نیست که مرگ او در ساعتی بسیار گرم و اخیل مکه شد و عقب بسیار کشیده
و شکی بر او غالب گردیده بود و چاه زمزم آمد و او از آن آب برای خود کشید
چون نظر کرد و دید که آن دو پیر از شیرایت و رحمت و رحمت و کمال این گواه آن خبر است که
کرک مرزبان خیره داده بود و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس یا شامید و بکنایه
آمد و دید جماعتی از قریش بر گردید که گشت نشسته اند و در ایشان نشست و دید که ایشان بسیار
بحضرت رسالت پناه میگویند بخو که کرک او را خبر داده بود و پیوسته در این بود
تا آخر روز ناکاه حضرت ابوطالب نیامد چون نظر ایشان بر او افتاد گفتند خاموش
که عمویش مدیس زبان او غصبت حضرت کوتاه که فند چون ابوطالب بیاید بناید
بمشغول سخن گفتن شدند تا آنحضرت روز او بود گفت که چون ابوطالب از پیش آنها
برخواست من از پی او روان شدم و در حاجت من گردید و حاجت خود را بگو
گفتم مطلب میخواهی آمده ام که در میان شما مبعوث شوم گفت با و چه کار دار
گفتم میخواهم که با و ایمان آورم و او فرمود ما بد بر است و او را ندانم و او را انتقاد داد
کرد و انم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهم کرد و گفتم علی گفت و او
از پیش بزرگواران آنی که ترا با و رسانم من شب در مسجد ایستادم و چون رفته شد در
مجلس آن کفار و مشرک و ایشان زبان نیاوردند و بفرمودند و بفرمودند و چون ابوطالب
نیاید زبان ایشان اتوال نداشتند بر گرد گفتند و با مشغول سخن شدند و چون ترکید ایشان

برخواست از پی او روان شدم باز سوال روز که نشسته را اعاده فرمود من چهارمین
 جواب گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بی پس مرا بخود ببر
 که در آنجا حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم
 گفت کواهی میدی که خدایکی است و محمد فرستاده اوست گفت آری الله الا
 دان محمد از رسول الله پس حمزه مرا بخود برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنجا بود
 سلام کردم و ششم و از مطلب پیشین سوال کردم همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد
 بر زبان را ندادم پس حمزه مرا برد در آنجا که حضرت امیر المومنین در آنجا بودند و بعد
 سوال و افضیهها دین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت پناه در آنجا
 تشریف داشتند عرض کردم و ششم و از حاجت من سوال کردند و کلمه شهادت
 تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب طن خود برو
 تارفتن تو پس عمری از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو و ارثی نداشته باشد مال او بگیر
 و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ماطا هر که در آخر بنزد ما بیا و چون ابوذر طن
 خویش باز آمد پس عمرش فوت شده بود مال او را تبصرت در آورده انتظار نمود تا
 حضرت هجرت بدین فرمودند و امر اسلام روح کبرفت و در بدین هجرت حضرت
 شریف شد حضرت ابامحمّد جعفر صادق فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر
 اسلام مسلمان را که شنیده است شخص شیمان شد از اظهار دانستن اسلام مسلمان است
 کرد که آنرا نیز بفرمایند حضرت فرمودند و منقول است که ابو جهمل علیه السلام
 برگرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد و دید که در پشت دیواری آنحضرت حجب شده
 خوانست که آن سنگ که آنرا بر روی آنحضرت بنیاد بدین جسد چنانکه ملک

بسم الله الرحمن الرحيم در کتاب شریف علی بن الحیوة آورده که ابو جهمل انعامی
که در خدمت خدیجه بود و زرش بن عبد الواعالی به نزد فرزندش آمد و شکایت ابو جهمل کرد و ایشان از
باب سخن نشان آنحضرت با عرابی دادند و حضرت در نزد کعبه ناز میگذارد و نذر میکنند
آنرا که کسی را از او بپرسد بگوید چون عرابی نزد آنحضرت آمد و طلب نصرت نمود و حاجت
خواست حضرت و را با خود بدر خانه ابو جهمل برد و در آنوقت ابو جهمل متغیر الاحوال
بیرون آمد و گفت که چهار داری حضرت فرمود که حق عرابی را ندیده گفت نیت نمود
همان ساعت حق عرابی را تسلیم او کرد و عرابی نزد فرزندش آمد و گفت خدا تعالی شما را
بخزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از تو گرفت و فرزند ابو جهمل گفت حق عرابی را گفتند
و او می گفت بلی گفتند استنزه با عرابی میکردیم و میخواستیم که ترا به آزار محمد بداریم ابو جهمل
گفت چون در آن کشوردم و گفت حق عرابی را بدیده نظر کردم جانوری همی از بابت
شتر و میم که دهان باز کرده و نیویس آورده میگوید بدیده و اگر میگفتم که نه سرم را میکنند از در
و اومد و ایضا و آن کتاب مسموم که حضرت اقبل از بعثت و طفولیت حضرت ابو طالب سلف
شام برود و در راه در جوانی ویر را میب فرود آمدند و بحیر را میب معلوم که تباسانی
میدانست که کتب بسیار خوانده بود و در تورات و کتب دیگر خوانده بود که غیر آخر الزما
درین ایالت برین مکان مجبور خواهد کرد چون این حالت را دیدند و در طعنه میب
گفتند و اهل قافله را انصاف طلبید و در میان ایشان چند آنکه تعجب و کسی را نیافت
که مگر حق بخواهی نباشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بلبرهای شما دیده کسی
از قوم شما مانده است که حاضر شده باشد گفتند بل طفل بی همت است که با ما نیامده است
چون نظر کردند که حضرت را نبویانیده و بر سر بلبرهای حضرت سایه کرده بحیر گفت

بیتم را طلبند که او در میم است و مطلب من این پیغمبر واجب العظیم است چون حضرت
 متوجه نشدند پیغمبر را دید که ابراهیم آفتاب فلک نبوت حرکت میکند و سایه‌ی او را می‌آید
 و شرا می‌زند کی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب
 حق سبحانه و معبودش خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار عجایب می‌آید و بعد از آن
 قریش از آنحضرت هتایت بسیار داشتند و زیاد تقطیم می‌نمودند و چون یکم مغطیه آمدند
 و ساقی قریش را خبر دادند باین سبب خدیجه بنت خویلد بزوج آنحضرت فرمود
 و او بزرگ زنان قریش بود و او را که بر قریش همه خواستاری او نمودند اما که در شهر
 مزاجیت آنحضرت مشرف شد و آنضا در آن کتاب در کوراست که در سفری ناقه
 یکی از اصحاب کم شد او گفت اگر پیغمبر است میداند که شترین در کجاست حضرت او را
 طلبید و گفت تاد و در فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و گرفت آنضا
 در آن کتاب معلوم است که قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمودند که خدیجه را بگو
 طعامی مهیا کند و سه فرمود که خوشیان ما را از فرزندان عبدالمطلب طلب کن حضرت
 چهل نفر از خوشیان را طلب نمود چون بیامند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام
 آوردند که سه نفر بآن سیر کردند و آنشدند با ایشان فرمود که بخورید و هم آنقدر بگوئید سیر کنید
 حضرت خود هم آنقدر فرمود با ایشان بخورید و شغول شدند و غمی سیر شدند ابو جهم
 گفت محمد برای شما خوب شکر کرد و بطعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد و اینده‌ی بالائز
 ازین نمی‌باشد حضرت امیر فرمودند که یا از چند روز دیگر فرمودند که ایشان را طلبید
 و باز هرمان قدر طعام ایشان سیر کرد و بعد آنضا آنحضرت مجلسی علیه الرحمه در کتاب
 حق بقیض آورده اند که معجزات بدن شریف آنحضرت است و چهار است و

زانکه پیوسته نور از جبین نورانی اش ساطع بود و چون ماه شمع جبین سبب از معدن نور
 بر نور زیاده ای تابید و لاله دست مبارک را بلند میکرد و در انگشتان منورش مانند ده
 روشنی میداد و هم آنکه بوی خوش از آنحضرت ساطع بود چنانکه هر وقت از راهی میگذشتند
 تا آنکه روزی از آن راه میگذشت میخواستند که حضرت از آن راه رفته باشد
 از عطر و عرق آنحضرت جمع می کردند و آن بهترین عطر بود و در اصل عطربای دیگر میکردند
 و در لولابی نیز آنحضرت آوردند و کف آبی بود و من مبارک که گشتند و مضغه کردند و در
 و در دلو ریختند آن آب از مشک خوشبو تر شد سوگم آنکه چون در آفتاب می ایستادند
 یا راه می رفتند آنحضرت را سایه نبود چهارم آنکه هر که با آنحضرت راه میرفت هر چند
 او بلند تر باشد حضرت بقدر سر و گردن از او بلند تر می نمودند پنجم آنکه پیوسته
 ابر بر سر مبارک سایه می افکند و با آنحضرت راه میرفت ششم آنکه مرغی از بالای سر
 مبارکش میواز میکرد و جا نوری مانند کس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمی نشست
 هفتم آنکه از عقب میدید چنانکه از پیش رو میدیدیم ششم آنکه خواب و بیداری آنحضرت
 یکسان بود و خواب توای آنحضرت را معطل نمی کرد و بخم آنکه گرامی شنیدند و دیگر
 نمی شنیدند و ملائکه رسیدند و دیگران نمیدیدند و هر چه در خانه های می گذشت می دانستند
 نهم آنکه هرگز بوی بشام مبارک آنحضرت نمیرسید و هم آنکه آب دهان مبارک به جای می افتاد
 برکت بهم میرسد و پر آب میشد بر صاحب دی که میالید شامی یافت دست مبارک را بر طعایک
 گمیز میزدند و در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جاعت کشید میشد چنانکه از
 بز قاله و کبک صاع چون مقصد فقر را سیر کردند و اندیند یازدهم آنکه جمیع لغات را می شنیدند
 هم جمیع لغات سخن می گفتند و آنرا دهم آنکه در محاسن شریف نهاده موی سفید گزیده

بودند که مانند آفتاب بند خورشیدند عزیز و هم آنکه هر نوبت بر پشت مبارک پیش گرفته بودند
 و نور آن بر جورا تقیبت زیادتی میکرد و چهارم آنکه هم از میان انگشتان مبارکشان
 جاری شد بقدریکه حاجت کثیر تیر آب شستنی پانزدهم آنکه با اشاره انگشت مبارک
 ماه را دو نیم کرد و نیز چنانکه مذکور شد شانزدهم آنکه شکر نیزه در زوایت جلدک شمع می
 و مردمانی شنیدند که در آنکه بر سر پاری پای که سواری شد در بهار میشد و پیری شد
 هیچ آنکه خفته کرده و نه خفت بریده و پاک از آلائش خون و غیر آن متولد شدند و در
 وقت ولادت از پارسون آمدند نه از سر و چون بر زمین آمدند نوی بهتر از بوی مشک
 لایح کردید و چهارم اعطر کر و انید پس رو بکعبه سجده افتادند و چون سر از سجده برداشتند
 دست با آسمان بلند کردند و اقرار کردند بوحده انیت خدای تعالی و رسالت پیغمبر
 از آنحضرت ساطع گردید که مشرق مغرب اعلام را روشن کرد و نور و هم آنکه هرگز نمیشد
 و حاجی شیطانی ندیدند بستم آنکه فضله که از آنحضرت جاری شد بوی مشک از آن
 نمی آمد و کسی از آنمی دید بلکه زمین نامور بود که آنرا فرو برد بخت و یکم آنکه در وقت
 کسی با آنحضرت متابعت نمیتوانست نمود بخت و دوم آنکه جمیع مخلوقات رعایا
 آنحضرت بزرگوار و بر هر شک و درخت که بیکد شتند خم می شدند از برای تعظیم
 و سلام میکرد و در طفولیت مادر کهواره آنحضرت می خوانید بخت و سوم آنکه
 بر زمین نرم راه میرفت با اثر پای مبارک نمی ماند و هرگاه بر شک سخت راه میرفت
 نشان پای ماند بخت و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت بهائی در دنیا افکند
 بود که بآن تواضع و شکلی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارک در
 نظر نمیتوانست کرد و هرگاه فرومناقی که آنحضرت را بیند بر خود می لرزید و از راه

دو ماه رعد حضرت در دیهائی کافران اثر میکرد فصل دوم در ذکر بعضی از معجزات
نصیر المومنین فی عصب الدین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام است با سنانید مختلفه از این آشوب منقول است که با
حضرت امیر المومنین از جنگ خواجه بر می کشیم و چون بزین بایلی داخل شدیم وقت
نماز عصر داخل شد پس حضرت فرود آمد و بشکری فرود آمدند حضرت فرمودند ای گروه
مردم این زمین ملعون است و سه مرتبه ایل شومین مغرب شده اند و این اول است
که عبادت بت در بجای شده است پیغمبر و صی پیغمبر را جایز نیست که درین زمین نماز کنند
شما نماز کنید مردم بجانب است و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت
امیر المومنین بر اثر حضرت رسول الله سوار شدند و روانه شدند من عرض کردم که ای
من ای پائی امیر المومنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او میکردم و از عقب حضرت
میرفتم هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود و بر او سوسیه بار خاطر پدید
چون گذشتیم بن فرمود که اذان بگو و خود متوجه وضو شدند و بعد از آن شخصی متکلم شد
که من نمیفهمیدم و گمان من این بود که عجمیت پس اقامت بن فرمودند پس نگاه کردم
و الله ما آفتاب که از میان دو کوه میرون آمده و صد آفتاب از آن ظاهر میشد باز رسید
بجاییکه وقت فضیلت بنام عصر بود پس آنحضرت نماز عصر کردند و من اقیهه آنحضرت
کردم چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر شدند پس حضرت
فرمودند و فرمودند بن خدا تعالی میفرماید سبج باسم ربک اعظمین من خدا را
بنام عظیم بن خداوند آفتاب را برابر من بر گردانید و صفار پسندیدم از حارث اعور
روایت کرده است که روزی با حضرت امیر المومنین بنتری رسیدیم که آنرا

عاقول میگویند در آنجا بدخت تشکی رسیم که پوستهاش ریخته بود و ماقش مانده بود
حضرت دست برداشتن خت زد و فرمود که بر کمر حکم کنی در حال شایخ با این رسید
شد و میوه داد و میوه اش آورد و چون صبح آمدیم باز رسید و میوه اش بدست
و از حضرت جعفر بن محمد با سانی بسیار منقول است که چون ابو بکر علیه ما علیه السلام
فرمود حضرت امیر المومنین علیه السلام او را دید و حجتها را بر او تمام کرد و در آخر گفت که
من خود اینی که رسول خدا در میان من و تو حکم باشد گفت چگونه آنحضرت حکم باشد حضرت
دست در اگر قلند و آوردند در مسجد قبا دید که حضرت سوزناک در مسجد نشسته بودند و با او
گفتند که بر دو ترک کن ظلم حضرت امیر المومنین را در روایت و یکم چنین فرمودند که گفتیم
که حق را بعلی تسلیم کن و متابعت او کن چون این را از زبان مبارک رسیده و بر کار است
ترسان بر پشت و بمرسید حقیقت حال را با او گفت عمر گفت تو هنوز سحر می باشی
ندانسته و از حضرت امام جعفر صادق مروی است که چون حضرت امیر المومنین را
مسجد آوردند از برای بیعت ابو بکر علیه ما علیه السلام حضرت رو بفرمود و فرمودند که
اُمّ ان القوم استغفرونی و کادوا یقتلونی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و میزدند
شد که بکشند پس دستی از قبر بلند شد بجانب ابو بکر که شناختند که دست حضرت است
و صدائی از قبر برآمد که شناختند که صدای حضرت است و این آید باشند که گفت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا آیا که فرستی با خود ای که ترا خلق
کرد از خاک پس از نطفه آفرید پس ترا بحد رجولیت رسانید و مروی کرد و در دست
دیگر وارد شده است که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نازل شد
و منقول است که در زمان حضرت امیر المومنین آب نوحه ریادی که در جبروتیکه

این کوفه از عرق ترسیدند و نزد آنحضرت جمعی و غرض کردند حضرت امیر را شکر نمودند
 و او را از کوفه بیرون آوردند و مردم کوفه با خنجرت بودند تا که از راه فرستادند پس از مرکب
 فرو دادند و وضو ساختند و آنها نماز کردند و مردم آنحضرت را میبیدند پس و حاجی
 میبیدند چنانکه مردم پیشین تر دیک فرات آمدند و چوبی بدست داشتند بر روی آن
 زدند و گفتند که شو باذن خدا بیعتی یکبار آن فرود رفت بر وجهی که ما بپایان نمودار
 شدند از نه و بسیاری از ما بپایان خبری سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا
 امیرالمومنین و چند صفت از ما بپایان سخن نکردند چیزی و در ماهی مردم ازین تعجب کردند
 و پرسیدند از علت سخن کردن بعضی و سکوت بعضی فرمودند خدا بیعتی سخن در آورد آنچه
 پاک بود از ما بپایان و ساکت گردانید آنچه را که حرام و نجس بود و بسند مقبره و بیست که
 حضرت امیرالمومنین بن نبی صفتین توجه شدند و از فرط عبور کردند و بیعتی کردند
 در صفتین وقت نماز شام داخل شد حضرت از مردم دور شدند و وضو ساختند و او را
 گفتند چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و پیری بیرون آمد که بوی سرور
 او سفید کردیده بود و سخن آمد و گفت اسلام علیک یا امیرالمومنین و رحمة الله
 بر کانه مرجا بوسی رسول خاتم پیغمبران و قائم و سفیدان و دست و پا سفید
 بهشت و فایز کرده به ثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت فرمود علیک السلام
 ای بزرگوار من شمعون بن حنون و صی عیسی بن مریم چه حال داری گفت الحمد لله
 و حال بخیر است رحمت الهی بر تو باد منظر اندیشی بن مریم علی نبیا و علیه السلام
 فرمود آید برای آنحضرت فرزندت و نیتانم کسی که در پیشگاه اده از تو بگردد
 باشد و در قیامت از تو ثوابش نگیرد و مرسته اش بلندتر خواهد بود صبر کن ای

ای برادر تا آنکه خوار المقاتلات مالی بر سیکه و برادر خود که دینم معی را از بنی
اسرائیل از راه کشتن و پاره ایشان بگویند و بر چو علق کشیدند اگر ایست
که با تو خشک نمیکند بدانند که چه غذا بها برای ایشان مقرر کرده دیده است دست از
خشک کوتاه خواهند کرد و اگر این و های نورانی که ترابری مینمایند بدانند که چه ثواب
از برای ایشان مهیا کرده هر آینه آرزو کنند که به قراض بدن شان پاره پاره نشود
حضرت سلام علیک یا امیر المومنین علیه السلام پس کوه بهم آمد و حضرت متوجه ناهید
پس عمار بن یاسر بن عباس و مالک اشتر و باشم بن عتبّه و ابو ایوب انصاری و
قیس بن سعد و عمر بن الحنفی و عباده بن الصامت و ابو ایوشم رسیدند که این مرد
که بود حضرت فرمود که شیخون وصی عیسی بن مریم علیها الصلوٰۃ والسلام بود پس
عباده بن الصامت ابرایوب گفتند و ما در خود را فدا می کنیم و ترابری میکنیم چنانچه
حضرت سوگن را یاری کردیم و خلف نمیکند کسی از بها جرین و انصار از تو
مگر آنکه شقی مادر زاد باشد پس حضرت امیر المومنین رحی ایشان دعا می فرمودند و
از جمله معجزات آنحضرت است که خبر داد از کشته خود که کدام کس نهد بود
و در چه وقت خواهد بود و چنان بود که آنحضرت خبر داده بودند و منقولست که در
خشک نهران اصحاب آنحضرت گفتند که خواجه از نهر گذشته اند حضرت فرمود
که نگذشته اند جذب بن عباد گفت که بدل گذرانیدم که اگر خواجه از نهر گذشته
اول سیکه بوی خشک کند من باشم پس چون امیر المومنین با لشکر نزدیک رسیدند
دیدند که خواجه از نهر گذشته اند پس حضرت روی بمن کردند و گفت ای جذب
حال بر تو طاهر شد یا نه جذب گفت من پیوسته و پای امیر المومنین افتادم

و گفتیم یا امیر المومنین نوبه کردم که بیک چنین خیال نداشتی در ضمیر خود نگذاهی و خبر دادند آنحضرت
 کیس بن زیاد را که یکی از اصحاب آنحضرت بود که هجرت عین ترا خواهد که بیک چنین خیال نداشتی که حضرت
 گفته بودند و خبر داده بودند آنحضرت بقبر رضی الله عنه که ترا حجاج فرج خواهد کرد و چنانکه حضرت
 فرموده بودند و منقول است که آنحضرت و زنی در مسجد کوفه بالای منبر بودند که مردی در آمد
 و گفت یا امیر المومنین خالدين عرقه که یکی از خواج بود در وادی قری نزد حضرت فرمودند
 و نخواهد بود و تا آنکه منتهی شد که خلافت شود و علم داری حبيب بن جابر باشد پس آنحضرت
 میان مردمان برخواست و گفت یا امیر المومنین منم حبيب بن جابر و الله که من شیعه توام و الله
 توام المومنین علی السلام فرمودند زنها علم را در آنروز بر داری و یکس لایله خواهی برداشت
 و درین مسجد ازین خواهی درآمد و اشارت کرد بر که آنرا باب الثعبان گویند پس چون آن
 علیه اللعنه شکریک حضرت امام حسین فرستاد خالدين عرقه علیه اللعنه انقذته لشکر ضلالت
 اثر کرد و انید حبيب بن جابر را علم دادی کرد انید و ابوالشکر و مسجد کوفه در آمدند از باب
 الثعبان چنانکه حضرت خبر داده بودند و منقول است که آنحضرت و زنی در مسجد کوفه
 بر منبر مشغول خطبه بودند ناگهان از دلمای بزرگ در مسجد آمد قوم را و ترسیدند و خواستند
 که بدفع وی مشغول شوند حضرت اشارت کرد که هر که هیچ گویند قوم از او در شدند آنرا
 متوجه منبر شدند و آمد تا منبر رسید و خبر بالای برآمد پای که حضرت امیر المومنین بر آن
 ایستاده بودند آنحضرت بطرف وی میل کرد و باز چیزی چند بگوش حضرت امیر
 گفت ای جوان چه می شنیدند انامی فیه ند چون فانی شد امیر المومنین جواب دادی
 فیه که چه شنید پس آنرا نامید شد و یکس از استیگانفت امیر المومنین
 گفت خطبه را تمام کرد و چون از منبر بر آمد مردمان پرسیدند که این چه از بود

حضرت فرمود که یکی از جانان جن در شب مردی شکل پیوسته بر سر کسی و بی
سیان کرد و باز گشت و آن حضرت را خبر شد که در آنجا که در آن خندق ساختند و چند
نگاه داشتند که همه شکری بر آید و آن در آنجا بود که بنقاد کس هیچ نمی‌دانند و در آن
جای بختانند و مقولست که در حینکه آنحضرت بی فارقش بودند و از مردم بیعت می‌گرفتند
فرمودند یا شکیم قبل از کوفه ایستاد و در آنجا رسید و در آنجا بیعت می‌گرفتند
می‌آید از جانب کوفه هزار مرد و زن و پسر و زن که بیعت می‌گرفتند یعنی اطاعت
می‌گرفتند و امر را قبول دارند و با مخالفان مقاتله و مجاهده کنند و جهان بشود که آنحضرت
بودند و روایت کرده اند از غیرم تبار که گفت من در مسجد کوفه نزد امیر المومنین علی علیه السلام
نشسته بودم و جماعت از صحابه حضرت سول نزد آنحضرت نشسته بودند نگاه مردی اعرابی
آمد طول القاتنه خوش محاوره جامه فاخره پوشیده و دو تمشیر در قلاوکر و سلام کرد و بیعت
از شما که ولادتش در حرم بوده و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او بر تبه عاقل رسیده
و مودید و ناصر حضرت رسوخی ابوده و در حیات خود رسول الله او را بخلافت و امامت
نصب فرموده حضرت امیر المومنین علی فرمود منم ای سعد بن فضل بن ربیع اعرابی گفت
من بر سالت آدم تر و تو از پیش شصت هزار مرد که با شتر اعقب می‌آید و گشت فرستاده
که قاتل او معلوم نیست استند حاکم و اندام پاک که که الله تعالی او را زنده گرداند و او خود
بگوید که فلان شخص کشنده من است بیستم گفت چون حضرت از اعرابی این کلمات را
شنیدند فرمودند ای بیستم در بازار علمای کوفه ندان که هر که میخواهد که چیزی بخند و عیب
به بیند و مرثیه که الله تعالی داده به بیند باید که فردا صبح به بخند و مرثیه در آنجا
فرموده آنحضرت که مردم چون مراجعت نمودم آنحضرت بود ای بیستم اعرابی

[illegible]

علی الامام علی بن ابی طالب و در میان جن است که گفتند که بیست و سه سعادتمند و بیست و سه
 و هفت خدایان نامیده اند که از آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 از آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 علیه السلام را اختیار نمود و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 بن عمر یابی از عبد الرزاق که یکی از بزرگان است که در آنجا که فاطمه بیرون است
 و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 علیه السلام متوجه صفین بودیم روزی در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 که از آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 در بادیه دیرری پیدا شد و بعضی از اصحاب نزد کماله گمان دیور رفتند و بعضی از اصحاب
 اهل ویر گفتند در اینجا آب موجود است و اینها را میگویند که آب است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 ساعت و از جهت ما بعد از آنکه در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 سابق برای من آورده بودند و بعضی از اصحاب گفتند و الحال باقی مانده است و بعضی از اصحاب
 بر تبه که از آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است
 اشاره به شتی کردند و با صاحب دفرمودند که این زمین را بکنند که خجسته ای است
 آبی در مزرعه و صاف و گوارند و این را با صاحب دفرمودند که این زمین را بکنند که خجسته ای است
 و چون اندکی بکنند و شکلی سیاه و عظیم پیدا شد حضرت امیر فرمودند این سنگ را بکنند
 بر داری که در زیر این سنگ پنهان است هر چند جهد کردند و سعی نمودند که متعاقب ما هم آ
 سنگ را از جای بکنند و آنستند عاجز شدند از تحریک و اینها را بکنند که خجسته ای است
 علیه السلام را در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است و در آنجا که فاطمه بیرون است

[illegible]

فرستادند پس غالب شد همان جن و انس گفتند که نه بخت گشودند طعانی نرود پس
جای خود ای تو باد و چون از آن حضرت ایام فاطمه بیرون یکی از کنیزان حضرت
فاطمه و در ده میان آن حضرت آمدند و در آنجا حضرت پدید آورد پس حضرت فاطمه
آنرا گرفتند و در زیر کاسه پر کردند و در آنجا حضرت بر بروی آن پوشانیدند و گفتند بخدا
حضرت رسالت یافت و از آنجا که میگویند بر فرزند آن خود و همه ما که سینه بدو زدند
و در خدمت پدر بزرگوار خود از خود آن حضرت را طلب نمودند چون تشریف آنرا فرمود
گفت ای پسر بزرگوار بعد از این که شهادت حق تعالی از برای من برسانید و از
برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمودند که بیا و برای دختر چون سر کاسه را بر روی
بقدرت آبی آن کاسه پر از نان و گوشت خورده بود و چون فاطمه آن حالت را مشاهده
نمودند تحیر شدند و دانستند که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بخوانند و بگویند
بر حضرت رسالت مآب فرستادند و آن طعام را ببرد آنحضرت آوردند و چون آنحضرت
آن کاسه را بر از طعام دیدند شکر حق تعالی تقدیم رسانیدند و پرسیدند از کجا آورده
طعام را حضرت فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است و بزرگوار حق تعالی روزی
میدهد هر که را میخواهد بحساب آن حضرت را شکر حضرت امیر المومنین را طلبید
پس جناب حضرت سالت آن جناب حضرت امیر المومنین و حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین با جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول نمودند تا سیر
شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود مانده و حکم نشده و یک جمیع مسلمانان
را از آن سیر کردند و حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار است و فرمود و در آنجا

گشت النعمه و الی شیخ طوسی و تفسیر فراموشی را برایشم از ابو سعید خدری روایت کرده است
چونکه بروزی حضرت امیرالمؤمنین با حضرت فاطمه گفتند آیا نزد تو طعامی هست که حاجت
کنیم حضرت فاطمه گفت بجز آن خداوندی که هر روز مرا می داند و دانسته است نه پیغمبری
و ترا کرامی داشته است بوحایت که درین بامداد تو درین صبح طعامی نیست که بر تو
حاضر کنم و در روز بود که طعامی نداشتم بپیغمبر آنچه نزد تو آوردم و از خود و فرزندان
خود و بزرگانم و از اعیانان این شهر میگیرم حضرت غم نمودند ای فاطمه چرا این
روز را مرا نه میگیری و بی که طعامی در خانه نیست تا از برادرشما طعامی طلب میگیرم حضرت
فاطمه گفت که ای ابو الحسن من شرم میکنم از غذای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که
بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه حضرت فاطمه بیرون آمدند با اعتماد تمام و وثوق
عظیم بخداوند خود و یکدیگر و تار قرض کردند و خواستند که برای عیال خود طعامی بگیرند
در عرض راه مقدار طلاقات کردند و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب آزار آوری
و از زیر پا او را فرگرفته بود و حالش را تغییر کرده اندید بود حضرت امیر در آنوقت بان
حال مشاهده کردند گفتند ای مقداد درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده
مقداد گفت که ای ابو الحسن ازین در گذر و از حال من سوال کن حضرت فرمودند که
ای برادر من مرا جایز نیست که از خودی که را از حال تو مطلع نگردم باز مقدار مضایقه
کرد و حضرت بمباله فرمودند پس مقدار سه یا چنانچه آنداخته بود که کرامی داشته است
مقدار نه روز و ده اوصی او کرده اندید است که از خانه بیرون نیامده ام و بمرشدت
که بی و عیال نه بگرسم در خانه گذاشته ام چون راه را می گریه ایشانرا شنیدم
تا سبب نمودم و باین حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقدار

که مطلع شد که آن آیت از دینیه بازگشت و فرمودند که ای خداوند که ریش مبارکش ترش شود
 و ترسزدند که سوگند یاد میکنم تا بخداوند یک تو با او سوگند یاد کردی که من شیرینای این گانه
 از خانه بیرون آید و بگوید یا قرص بهم برسانیدم و ترا مقدم میکنم به نفس خود پس دنیا
 بمقداد دادند و الله شرم بخانه نرفتند و سجده کردند و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول
 ادا کردند و چون حضرت رسول از غز فارع شدند بدحضرت امیرالمومنین گفتند
 که در صفا دل نشسته بودی پس بیای مبلد یک خود اشاره کردند که برخیز پس حضرت
 برخواستند و از پی حضرت رسول آمدند و این شد در در مسجد نبی حضرت رسیدند و
 سلام کردند با حضرت و حضرت سلام کردند و گفتند که یا علی آیا طعامی داری که ما
 اشب تناول میکنم پس حضرت امیرالمومنین از شرم ساکت شدند و جواب ندادند
 و حضرت رسول با وحی الهی ایستاده بودند آنچه بر آنحضرت در آن روز گذشته بود و
 حق تعالی آنحضرت را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند
 چون آنحضرت را ساکت یافتند فرمودند که ای ابو الحسن چرا جواب نیکویی یا بگوئی
 تا من بر گردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیرالمومنین گفتند یا رسول الله از شرم
 جواب نمیتوانم گفت پس حضرت رسول دست آنحضرت را گرفته و بانه کمر داد
 شدند تا محانه فاطمه در آمدند و فاطمه را باز خود داشته بودند و از نماز فارع شده
 بودند و در پشت سر آنحضرت کاسه آشته بود که علو از عظم بود و بخار از سر کاسه
 بر میخواست چون صدای حضرت رسول خدا را شنیدند از جای نماز خود بیرون آمدند
 و بر آنحضرت سلام کردند و حضرت فاطمه عزیزترین مردم بودند نزد آنحضرت پس
 حضرت جواب سلام گفتند و دست مبارک خود را بر سر آنحضرت کشیدند و گفتند

بی در خور چه حالی شام آنروزه حضرت امیرالمومنین علیه السلام کفایت بخیر و شکی شام کرده اند و در
آن کفایتی برای من نباشد که بنا دل کنم خدا ترا دهت کند و آنچه ده است پس حضرت
آن کاسه را داشتند و نزد جناب حضرت ابی طالب و حضرت امیرالمومنین گذاشتند
چون حضرت امیرالمومنین آن طعام را مشاهده کرد و از روی تعجب و شدت سوختگی
حضرت فاطمه نظر کردند حضرت فاطمه گفتند ای سحاح الله چه بسیار از روی تعجب شد
سوختگی من نظر میکنی آیا بدی کرده اند که شویب بخشد تو کردید و دیده ام حضرت
امیر فرمودند که ای زان تعجب حکیم که آنروز سوختگی که ای که دور و راست که طعام
تبادل نگردیده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت
فاطمه آن آسان نظر کردند و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوختگی که
یازد کردیم من حق بود حضرت امیرالمومنین فرمود که ای فاطمه اندکی آورده این طعام را
که این نوع طعامی ندیده ام در رنگ و در بو و ازین نیکی تر طعامی ندیده ام پس حضرت
رسالت ابی و بست مبارک خود را بر میان داد و گفت حضرت امیرالمومنین گذاشتند
هر دوازده لطف فشرودند و فرمودند که یا علی این بدل دنیا عمت که بمقداد دادی تم
جریانی دنیا عمت این جانب خدا و دوزی میدید هر که را اینجا بدی حساب پس حضرت
گریان شدند و گفتند حد و سپاس خداوند را که شمار از دنیا پیون بر دوتا آنکه ترا نیز
نکته یا اگر فاطمه خبر که مریم و عباسی که این قصه را از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده اند و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمودند که یا علی مثل
نور یا علی مثل آینه و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی از او می یافت
و از او می خورد که از آنجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که نزد خداوند

در آن شب که آن بزرگوار میفرمود که این کلاه از آن کائنات
مهمی خورد و در آن کلاه اکنون ترماد است حضرت قائم از آن کلاه تعلق
تناول خوانند فرمود فصل چهارم در ذکر بعضی از احوال امام باقر علیه السلام
پایه جگر علی مرتضی امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام و التماس است تطب را و
وایت کرده که حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام میفرمود که من از فرزندان زبیر درخت
آنحضرت بودم و اینست آنحضرت قایل بود که در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند
و در آنجا یک آن درختی فرو رفت و در آنجا یک آن درخت شکست شده بود و در آنجا
بنه زیر درختی فرو رفت و در آنجا یک آن درخت شکست شده بود و در آنجا
پس آنکه در نظر بر بالای درخت افتاد و گفت که این درخت شکست شده است
از میوه آنرا که میوه درخت فرو رود که خواهد شد و از آنجا که بلی حضرت
نسوی آسمان میفرمود و عاقلند که آمد و تقهید نگاه انداخت با عجا از آنحضرت
سبز شد و برگ بر آرد و در آنجا یک آن درخت شکست شده بود و در آنجا
سو کند که جادو کرد حضرت فرمودند و ای بنو تو این جادو نیست و لیکن حقیقتی است
فرزند تو میفرمود و راستی است که در آنجا یک آن درخت شکست شده بود و در آنجا
را کفایت کرد و بسند معتبر از آنحضرت زوایت کرده است که امام حسن از یک پاد
بدینه می آمدند و از شاهی راه پای بنا کردند و در آنجا یک آن درخت شکست شده بود و در آنجا
سوار شوند تا این درم متوقف شود حضرت ایام نمودند و فرمودند که چون باین
میرسیم و بسیار با عقیبال ما خواهد آمد و دروغی با خود خواهد داشت که برای من
نافع است پس آنرا از آنرا و خبر میدادیم و بهر قیمت که بگویم مضامینش را بگویم

آنحضرت تعجب کرد و گفت که من نمی دانم که چه کسی این را می گوید و غرض از این چیست
 حضرت فرمود که بلکه درین منزلها بعضی پیدا خواهند شد چون چند سال پیش آمدن سیاحی آمد و
 اندر و پیدایش حضرت مولای ستم گفت که خود در غن را از تو بگویم چون مولای ستم آمد
 آمد و در غن آمد و طلبید گفت روغن ابری که میخاست از برای حسن بن ابیطالب
 گفت مرا اینست و بر چنین از را بچسباند آنحضرت آورد و گفت باین سول
 بن سولی و بیعه تو ام و قیمت روغن را بگو و لیکن میگویم که ده تا کنی که حق تعالی سپری
 مستوری با خلقه بین کر است فرماید که بگویم این را داشته باشد زیرا که درین وقت
 که بخدشت آدم زن مراد و زاید آن گرفته بود و حضرت فرمودند که هر که در
 خانه خود که چون بخانه اخیل مشغول زن تو میری مستوری با خلقه را بیده است
 پیش نبوت تمام بخانه میرشته و باز بخت حضرت آنحضرت را ای خیر کرد و
 آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آنرو غن را بر باغی زیاده کرد و مالیده
 پیش از آنکه از جای خود برخیزد لثری از آن ورم نماید ایضاً روایت کرده است
 که روزی حضرت امیر المومنین در رجه کوفه نشسته بود مردی بخدشت آنحضرت آمد
 و گفت من رعیت تو داهل بلا و تو ام حضرت فرمودند که دروغ بگوئی از رعیت
 داهل بلا و من نمی دانم و لیکن تا شاه محرم را بحویه فرستاده و مسئله چند پرسیده و بحویه جواب
 آن مسئله را نیدانست و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت
 ای بگفتی یا امیر المومنین مرا مخفی به نزد تو فرستاد کسی بر این مطلع نبود و غیر از
 حق تعالی و تو و پیام خدا دانسته پس حضرت فرمود که بگوئی ازین دو پیر من
 سوال کنی کسی ازین چنین گفت که از حضرت امام حسن عسکری فرمود که ای

سوال کنی که میسبح حق و باطل چه مقدار است و میان آسمان و زمین چه مقدار
 بسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار و دهانت قوس قرچ چیست و موت چیست
 و کدام است که چیزی که بعضی از لغویان میگویند گفت بلی از برای این تا مدام
 حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل بقدر چهار انگشت هر چه بر چشم منی حق
 و بگوش خود باطل بسیار مشرق و باطل آسمان و زمین فاصله بقدر نقرین مظلوم است
 و بقدر اربعه اصبع است و فاصله میان مشرق و مغرب بقدر سیر کبر و از آفتاب است
 و قرچ نام شیطان است و قوس قرچ شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت
 فراوانی از روز قیامت است از برای اهل زمین از غرق شدن زمین و جوش آمدن است
 که خداوند که مرد است باین که هر دو آیت را داشته باشد و این را میگوید باطل
 و اگر محکم است که اگر خایض شود و پستانهایش بلند شود و زنی است و اگر نه
 یا نه ظاهر شود و بگوش است برود و مراد است و اگر بروش بول شتر نشود و زن
 و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شد و تراند پس سنگ را حق تعالی سخت فرموده است و
 آهن را از سخت تر کرده اند که آهن را میگویند و آتش را از آهن سخت تر کرده اند که آهن
 سبک از دو آب را از آتش سخت تر کرده اند که آهن خاموش میکند و آب را از آب
 سخت تر کرده که حلیش بر آن جاری میگردد و با وجود این که آب است که آتش را
 میدهد و سخت تر از باد ملکیت که با وجود سردی آن است و سخت تر از آن ملک
 ملک الموت است که قبض روح آدمی کند و سخت تر از او مرگ است که ملک الموت
 بآن میرد و سخت تر از مرگ خداوند عالم است که بفرموده او وارد میشود
 دفع میشود و این شهر آشوب روایت کرده است که در میان بدین شهر

[illegible]

حضرت صاحبزاده و گفت میتوانید که این کار کنید حضرت فرمود که سر منده نیست و می توانی در منزل
 مردان نشسته چون خود پروا خست دیگران را محبت پس حضرت فرمود که برخیز و
 برو بخانه زن فرموده شخصی و با تو محبت خدا کرد و روزی خواهی را نیت ختمی
 پس آنچه حضرت فرمود واقع شد هر دو محبت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت بر آن
 ایشان دعا کرد که بجا آید بر گشتند و این طاعتی بنده معتبر از ابن عباس و آن
 نگزیده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودم که او دعاوی را از
 پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود این دعا و حامله است یک ساله یا یک ماهه در میان
 اینها بر سفیدی هستند و میروش سفید است ابن عباس گفت که ما بقصایب
 روانه شدیم آن دعا را گشت که ساله که انگش بیرون آمد همچون صفت بوده که حضرت
 فرمودند که این دعا حضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در
 رجهایست تو چگونه دانستی حضرت فرمودند که من با الهام خدا دانستم و ایضا از حضرت
 امام محمد باقر روایت کرد و است که روزی جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
 صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسین آمدند و گفتند
 نماز برای یا آن عجبایی که پدر تو بامی نمود حضرت فرمود و ندانم ایمان خواهید
 آورد و گفتند بل باز فرمودند که پدر ما دعا را اگر به بیند خواهید ساخت گفتند بل پس
 را برداشتند و فرمودند که نظر کنید درین خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته اند فرمودند که می شناسید که حضرت امیرالمؤمنین
 همه گفتند بل و گواهی میدهم که تویی ولی خدا یعنی در انشی و تو که از پدر خود
 به تحقیق که امیرالمؤمنین را مشاهده کنانند و آن دعا را قات او خواندند

[illegible]

حضرت سید الشهدا علیه السلام تو خواجه انداخته و در آن حضرت در آن روز فرموده همه واقف شد
 و صفار و قطب اندیدی از حضرت صفار و قطب علیه السلام رحلت کرده اند که در مردود است
 حضرت امام حسن بود حضرت یاکلی از ایشان فرمود که تو شب در خانه خود چنین سخن
 گفتی و از روی تعجب گفت میدانی که من میگویم که حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه
 جاری میشود و شب که تو ندیدی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم فرمود
 علی ای و حسام را و نیز نعل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آن حضرت
 علیه السلام را با میرالمؤمنین علیه السلام کرد و در این بین همه را بن تعلیم کرد و نذر خدیجه و سید که حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بودند و با کوه و کوه حضرت را خبر کردند
 و آن بکر و عثمان در حضرت آن حضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند
 تاگاه حضرت امام حسن پیدا شدند و با نهایت تکلیم و وقار می آمدند چون نظر حضرت را نگاه
 صلی الله علیه و آله بر آن حضرت انداخته و فرمودند که به بخیل او را بایت بکنند و میبایست که او را دست
 میدارد و او فرزند من است آن جان منست فرزند زاده منست نور دیده منست پدر من
 فدای او باد پس حضرت برخاستند و ما نیز خواستیم و آن حضرت استقبال فرمود و فرمود
 که تو سبب بستان منی و تحویب منی و جان و دل منی پس دست آن حضرت را گرفتند و آوردند
 و نشانیدند و خود و ما بر کرد و آن حضرت نشستیم و نظر میکردیم با حضرت و دیده خود
 از آن بزرگوار دیده بر نیاید آشفته پس حضرت فرمودند که این غریزند بعد از من بهر ایت گفته
 و بهر ایت یافته نخواهد بود و این بهر ایت است از جانب پروردگار عالمیان از برای من
 مردم را و از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان علیهم السلام میزند و نیست
 مرا زنده خواهد کرد و مقبولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف خواهد شد

حضرت فرمود که این شایسته قوم تو در مجلسی نماز بر روی جهان است و بنفایت محمد را یاد کرد
و گفت که همه عرب با او قیام کرده اند و با همه عرب دشمنی میکنند و وضع این شهر را
و اگر او شسته شود مطلب خون کسی نخواهد کرد و نفعی نیست تا مل و بمو و نیز بر تر اقرار کند
که حضرت را بقل مسای و بجز خود را برداشتی و باره بقل او آمدی و خاکست و ترسان
بودی از آنکه کسی مطلع کرده و نیندانی که خدا نرا برای امام خیر می آورده است که اراده
کرده است برای تو اکنون چه درم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون
آمدی در شب ما حساب روشنی ناگاه با و تنیدی و زید و هوارا تیره کرد اند و اسبی و در
پیدا شد و باران تند ببارید و چرخ پانری و راه بر تو شسته گردید که قدرت بر راهی
دنه یارای بر کشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی در روشنی آتش و در خود نیندیدی
و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترا با و میکشید و
کاشی چار و خاشاک پایت را از دیت می رسانید برق دیده ات را می ربود و سنگ پایت
را می جرح می نمود ناگاه ازین شدت ناریایی یافتی و خود را نزد مادیری پس دیده ات روشن
شد و تاله ات ساکت کرد و دیار اعرابی گفت اینها را از کجای گفتی و از بسببی رای قلب سن
خبر دادی و کویا درین سفر همراه من بودی و از امور من پیچ چیز بر تو مخفی نبود کویا از عیب
سخن می گوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمودند که بگو آئینده ان
لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسول الله پس مسلمان شد و اسلامش
نیکو شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن با و تعلیم کردند و اعرابی گفت
یا رسول الله بر کرم هستی قوم خود و ایشانرا هدایت کنم و شرایع و عبادت ایشان
تعلیم نمایم حضرت او را برخص فرمودند چون بسببی قوم خود یافت همه

حضرت آورد و ایشان نیز سلطان شدند پس بعد از آن امیر کاظم حضرت را
فرمودند مردم میگفتند که حتی تعالی با و مروت عطا کرده است بلکه با جدی از خلق خود
گرفته و قطب را نموده است که در آنست که روزی عمر بن عباس را معویه گفت که امام
حسن در سخن گفتن عاجز است چون از منبر بر آید مردم بسوی او نظر کنند حال او را نه
چند و از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت به منبر بالا رود و ما را موعظه کن حضرت منبر
بر آمد و حمد و ثنای الهی کرد و بعد از موعظه شایسته بیانی حسب و نسب جلالت خود
فرمودند و چنین آن معاشرت ها گفتند منم فرزند بهترین زمان فاطمه و منم رسول خدا
منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منبر منم فرزند شیخ و منم فرزند زین العابدین
منم فرزند پیر ائمه و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب
قضا و منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المومنین منم که حق مرا
غضب کرده اند منم که از دو بهترین امان بهشت منم فرزند شیخ مطاع منم فرزند
آن کسی که ملائکه با او شریک قتال بودند منم فرزند آن کسی که همه قرش با و خضع
شدند منم فرزند آن کسی که پیشوای خلق خدا پس معویه ترسید که مردم با حضرت
سود و از و بر گردند گفت ای ابو محمد از منم فرود آی پس است آنچه گفتی چون حضرت
از منم فرود آمدند معویه عین گفت که کمان میکنی که تو خلیفه و حمال آنگه ترایا ابلت آن
یست حضرت فرمودند که خلیفه کیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت
حضرت بهاگت نماید و خلیفه کسی نیست که بخورد میان مردم سلوک کند و شتاب
رسوئی را محط بگذارد و دنیا را بدزد و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی
بر خود دارد از آن پس لذت انداخته قطع کرد و و عقوبت آن بر پاهای باقی ماند

پس بیست و نهمی آنحضرت که در آن مجلس حاضر بودی و عرض حضرت شد و سخنان نامهربانی
که از ایشان شنیدیم با آنحضرت و در میان آنرا آنحضرت گفت و حضرت امام حسن
عجل الله فرجه و آنرا غیر و لغت خود را شنید و با و او را زنی کرد و آن نامردم از میان
آنحضرت گیرند پس آن ملعون در خانه خود نظر کرد و خود را زنی دید و غرض بفرج
زنان جهل شد و پیش نفس فرو ریخت پس حضرت فرمودند که دو بر شوای زنان
چرا و مجلس مردم را شنید و حضرت را فرخواستند که از آن مجلس بیرون و تدرعین حاضر
گفت بنشین که میفرمایم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمودند که آنچه میخواهی پرس
عمر گفت خبر ده مرا از کرم محمدت و مردوت فرمودند که اما کرم پس تیرغ نیکیت
قصه عوض داشته باشی و عطا کردش پس از سوال و اما حدیث یعنی لغت پس
سوال کردن و شناسنت از محتاج خود و شنیدند که تحت در هر محل نزد مکر و دایات اما
مردوت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را بگاه دارد و نفس نجس و راز چرکینها
حفظ نماید و با دای حقون خدا و خلق قیام نماید و هر که رسد سلام کند و حضرت
بیرون رفتند پس معویه عمر بن عاص را بلا منت کرد و گفت اهل شام را فاسد
کردی و بر فضایل حضرت امام حسن مطلع گردانیدی عمر گفت این سخن از خدا
اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست پیدا ندر برای دنیا دوست میدا
و تمسیر و مال بدست مست پس سخنان حسین فایده بانهانی شد پس قصه آن
جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و در وجه او خدمت حضرت امام حسن
آمد و زاری و تصروع و استغاثه کرد و حضرت برای او وقت کرد و نزد عالی
کردند تا باز هر چند فصل تخم درو که یازده مجرت جناب حضرت پیدا شد

و خاص ایل عباد امام محمد باقر علیه السلام اهل صبر و ابتلا و کل نوبت آن سال حضرت
یار امامت و خلافت حجه الله علی العالمین شیخ عبد الله بن محمد بن علی بن حسین علیه الصلوٰه و السلام
است قطب اودی از ابو خالد کاهلی روایت کرده است که گفت روزی به برآمد
حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی که مان در آمد حضرت فرمود
که سبب که می تو جیست گفتند من درین ساعت رحلت کردم و وصیت نکردم
چونالی دارم و مرا امر کرد که چون او میرد کاری نکنم تا بخدمت تو برخص نیایم حضرت فرمودند
که بر خیزید تا برویم نزد این زن صاحبه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابیده
بودند حضرت و پیش در ایستادند و جا کردند که حقیقی است از زنده کند تا وصیت خود را
بعلل آید چون حضرت از خواب بیدار شدند آن زن برخواست و پشت و شهادت گفت
چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ساری مولای من داخل خانه شود آنچه مصلحت میداد
زبان امر کن پس حضرت داخل خانه شدند و پیر بالین او نشستند و گفتند وصیت کن
خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من آنچه را دارم و در فلان
وضع است ثلث آنرا بگو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدی و دو ثلث دیگر
از آن پس من است اگر دانی که او از مولای و شیعیان شست و اگر مخالفت یا شدند
بیز از دست مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس آن حضرت التماس کرد که
بر او نماز کنند و در وفات حاضر شوند و خوابید و جان بخشی تسلیم کرد و آن حضرت صادق
صلوات الله علیه روایت که روزی حضرت امام حسین صلوٰه الله علیه بعضی از غلامان
خود را برای حاجتی تعیین کردند و فرمودند که در فلان روز بیرون میروید و در فلان روز
بروید و اگر مخالفت بین کردید در دوان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را از فعل خود باز دارند

که ایشان میخواستند گفت آنحضرت که در روزی که فرموده بودند که نه
نمودند و در این ایام گفتند برسانند که ایشان را از این چون خبر آنحضرت رسید
نمودند که این ایشان را از آن کرده بودم اندیش میفرمودم که در این ایام
نمودند که در این ایام بدین رفتند و می گفتند که این که خلافت از آن گذشت انداخته
تو این را بجز این ایشان حضرت فرمودند که این بگویم که این است ایشان را پس بگویم
ایشان را و چه خاص این و این گفت باین رسول الله تو این را می شناسی فرمودند که بل چنانچه
را من می شناسم ایشان را که از آنرا نقل کردند میر می شناسم پس اشاره فرمودند و می گفتند که
والی استادم بود و فرمودند که این یکی از آنها است آن مرد گفت و این یکی از آنها است
که من از آنها نام حضرت فرمودند که من راست بگویم که تو را تصدیق خواهم کرد و گفت
سبحان الله که تو را تصدیق خواهم کرد حضرت فرمودند که چون بیرون رفتی فلان فلان
همراه تو بود و چهار نفر از ایشان از موانی مدینه بودند و با
ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی با فرد گفت بخی قبر و منبر سو کند یا مسلم که
اگر راست بگوئی همه کوشتهای بدن ترا بتاریان فرویزم آن فرد گفت بخدا که این
دروغ نگفته و راست گفت و گویا با ما همراه بود پس والی همه مردمان را جمع کرد که آنها
را نقل کرده بودند و گفت که ایشان را گردن زدند و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت شده است که اعرابی مدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام
را با حقان بکنده می برگاه داخل میشد بهرست خود آمد که در جنت شد و داخل شد
و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمودند که ای اعرابی شرم نداری که با جنات
بخدمت امام خود می آئی و با چنان جنایتی آنرا می گفتی حاجت بخیر رسیدم

در آنجا از ملا اسماعیل بن ابی حمزه گفت و گفتند که در خدمت آنحضرت علیه السلام
 اقامت داشتیم و در آنوقت که در خدمت آنحضرت علیه السلام بودیم
 اندک مدتی حضرت مشغول گردید و در ترویج زبان مالک از سر حدیث بخاری و احادیث حضرت
 فرمودند که او را بخوانه آن بیدولت مخالفت آنرا با حضرت کرد و او را بر سر حضرت نهاد
 و وقتی پیرشان شده مالش هم از دست او بیرون رفت حضرت فرمودند که حق
 گفتیم که او را بخوانه اکنون او را بطلاق حیره و فلان را بخوانه پس کیسان نگذاشته که مال بسیار
 هر سالید بر او بپاییزی و دخترهای همسید و حاشی نیکو خدیج و شیخ کشی و این شهر آشوب
 از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین علیه السلام
 بخاری را پیش خود نهاد و پیش خود داشت چون حضرت داخل شدند پیش او نشست
 کرد و آن را بخواند بعد از آنکه او را پیش خود گفت راضی شدیم با آنچه حق تعالی بشما داده است
 و پیش نیز از غلامی که نزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرد که است
 آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند
 بر یکایک حضرت فرمودند که ای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا امر کرده اند که نزدیک
 دشمنی کنی با کسی که دشمن ما باشد یا کنه کار باشد که کفاره گناه او باشتی پس چرا نزدیک
 این مومنین آمده و شیخ طوسی پس معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
 کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی نیز طواف میکرد و پس از آن
 دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت
 پس حق تعالی دست آن مرد را بر ما سید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کند جدا نشود
 کرد تا آن که مرد قطع طواف کرد و نه بر ایشان جمع شدند و وقتی را خبر کردند چون

[illegible]

کرد و فرمود ایماضیم بدین در مسجد کوفه ایستادم علی بن ابی طالب رسول الله صلی الله علیه و آله را میخواندیم پس فرمود
که برخیز و همین و آنحضرت در کوفه بودیم تا آنکه چشم از من برداشته و مرا و آنحضرت
را در مسجد بنهادیم پس حضرت تبسم نمودند در روی من و عرض کردند که ای امیر المومنین
آینده ما را در مسجد سلیمان گمراه انداخته بود که تا جاست راه یکاه میرفت و سوار این کوه میشد
پس آن عطا کرده است گفتیم که چگونه که راست میگوید ای بن رسول الله پس حضرت
فرمودند که ما یم آنها که علم کتاب نزد ما است و یکن ایماضیم که ما میدانیم
نزد خدا از خلق که پیغمبرند و ما است زیرا که ما را از بانی پناه دادیم پس تبسم نمودند
و فرمودند که ما یم آل الله و وارثان رسول خدا ایماضیم خیر احمد سلیم و ما یم پس فرمودند
که داخل مسجد من داخل شدیم و عرض بنهادیم که جناب حضرت رسالت آید نشسته اند
در وای مبارک خود بر پشت تراوی خود بسته نگاه داریم که جناب حضرت امیر علیه السلام
برگزینان ابو بکر پسیدند و حضرت رسالت انگشت خود را بر دندان میگردانیدند و میگویند که
بخطای کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد و نعمت خدا و نعمت من فصل ششم
در ذکر برخی از معجزات جناب حضرت سید الساجدین و امام زاهدین حضرت امام
زین العابدین است آقطب راوندی منقول است از صبا به و البیه که گفت رویدم حضرت
امیر المومنین علیه السلام را که در محراب مسجد کوفه نشسته بودند عرض نمودم یا امیر المومنین
ما و الاله الامامه حضرت فرمودند این سنگ مره که در اینجا افتاده است پیش من بیاید
چون آوردم حضرت بر آن مهر خود ثبت کردند که نقش گرفت و فرمودند ای صبا
دستی که به پیش کسی دعوی امامت میکند برین سنگ چنین مهر کند پس بدانکه او امام
مقرر شد از طاعت است صبا به گفت که یا امیر المومنین رحلت فرمودند پیش

[illegible]

و فرمود ای فرزندان شیخ من اگر بر او عده و وفات داده اند تا قتل او خطره ضبط کل که
و نه ای آن میاکن شمس حضرت علامه که سالها از فرزند که چون آنحضرت و
سر و دماغ خود را برآورده و از خطره بیرون آمد و تروکات هم برکت بی آنکه
سینه خود را بر تیر حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و از تیر بیرون میآمد
آن من خبر آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت بیرون افتاد و از تیر بیرون
ساکت شد و برگرد خدا تعالی برگشت و در بیابان توس ایستاد و بجای خود برگشت
باز بعد از اندک زمانی برگشت نزد تیر و از آنحضرت و ناله و اصل او را بر تیر
بین مرتبه که خبر آنحضرت گفتند که فرمودند که بگذارید که در تابان شبها که ناله و
میکردند و از آنحضرت بزرگوار ناله میزدند و در آنجا که فرمودند و یک تیر
پایان نموده بودند و آنحضرت شوب میزد و میروانید که عده آنکس بن مروان
بیه اللغه حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را از بخیر کنند و بشام ببرند و جماعت
آن حضرت موکل کرده بودند و من و من و منی بسیار کردم و آنرا ایشان آذن خواستم که آنحضرت
آنهم بکنم و دوایع نامی چون نزد آنحضرت رسیدیم دیدیم که آنحضرت را از بخیر بایستد
و عمل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار کریمیم و گفتیم که گاش من
بجای توئی بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمودند که گمان میکنی که این باب من
که انی میکنند اگر چه آسم میخوانم از خود دفع کردن و لکن میخواهم که باشد و عذاب آبی اجاز
من بیاید پس دستها و پایهای خود را از بخیر بایرون آوردند و فرمودند که اگر خواهم
می توانم کرد و باز دستها و پایهای او را در غل و زنجیر داخل کردند و فرمودند که دو متر
بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از آن

[illegible]

[illegible]

در بر منی که آن شهر امام همام حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات
نا علیه و علی آله الطاهرین و علیهم السلام است بسند حسن از ابی بصیر روایت نموده
که در روزی که با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان راه بودیم و در کفتم سرود
و از آن پیغمبر است که ایشان هستند حضرت باقر فرمودند که بی کفتم رسول خدا و از آن جمیع پیغمبر
بودند و آنچه ایشان میگویند حضرت باقر فرمودند که بی کفتم رسول خدا و از آن جمیع پیغمبر
مرد و رازنده کنید که در روزی که ایشان را شنیدیم در میان راه باقی انکار نمودند که نزدیک
است به بیابان دست بر چشم درونی من کشیدند من آفتاب در زمین و آسمان و آنچه درخت
بود و هر یک از آن فرمودند که بخوابی و همیشه روشن باشی و آب و عسل بخوری
و دیگران باشد یا بچای اول مرگ و در بهشت از برای تو در بهشت و در بهشت جان
اول را بخوابی و در بهشت مبارک خود را بر چشم من کشید و ایشان اول بر چشم و بطرق
کثیره از حضرت امام جعفر صادق منتقل است که با پدرم در راه که قطعه میرفتم و امام در دست
سوار بودیم چون بودیم به آن رسیدیم شخصی بیرون آمد که در دوش زنجیر بود و بز من میگفت
گفت یا ابا جعفر مرا آب ده تا خدا تعالی ترا آب و شخصی دیگر در عقبش آمد و زنجیرش را کشید
و گفت یا بن رسول الله آتش مده خدا و مرا آب ده و هر نگاه پدرم رو من کردند و فرمودند
که این مرد را شناختی گفت نه فرمودند که معاویه علیه السلام بود پس از من برخیز مسلم و این که
که روزی در خدمت حضرت ایام محمد باقر بودم یک جفت از فیور که آنرا از برای رسانیدن
میگویند و در تفسیر آن اهل لغت چند احتمال نوشته اند و بعضی علمای بیعت که بر تفسیر کرده اند
بنزد آن حضرت آمدند و زبان خود صد اکر در حضرت ابی چند آنها فرمودند و بعد از آن
پرواز کردند و بر سر دیوار نشاندند و آنجا نیز برآماده حسرتی چند گفت و بفرمودند

[illegible]

و خانه و یکتر برود و اما نیکه پوشیده بودند که نیکه و جاها بی و لیک پوشیدند و فرمودند که چشم بزم
کند و باز کن پس که ساعتی فرمودند که میزدند که در کجائی گفتند نه خدا میترسوم و میگویند که ای حال
در ظلماتی که در آن فرمودند تا بخارج رسیده بود گفتند خدا میترسوم رخصت میدی که چشم بکشیم فرمودند
ای چه بخواهی میگویند چشم کشم از ظلمات جای پای خود را ندیدم باز اندک راسی رفتند فرمودند
که میدانی که در کجائی گفتند نه فرمودند که برگرد آت زنگارانی استاده که ازین آب حضرت
سخر خود است پس ازین زمین ازین عالم بپزدن نهم و عالم دیگر در آمیم چون پاره را
و نیم مثل این عالم خانه ها و بنا ها و مردمان دریم چون ازین عالم نیز بزرگیم و عالم سیم داخل
شدیم به بیان دو عالم بود تا به پنج عالم گذشتیم نگاه فرمودند که این ملکوت زمین بود و ازین
همه اینها ندیده بود و زمین ملکوت آسمان دیده بودند و ملکوت زمین دو اورد و ما هم در آن
عالمی مثل عالم اول است و چهارم از ما ازین نیامیرد و در یکی از این عالمها که میشود
او اما در آخر که حضرت صاحب الامر در عالم اول ساکن خواهند شد انگاه فرمودند که چشم
بریم که ازین چشم بزم گذشتیم و دست مرا گرفتند ناگاه در همان خانه خود را دیدیم که از آن خانه
بیرون رفته بودیم پس آن جامه ها را بکشدند و جا های اول را پوشیدند و جای خود نشاند
پرسیدم که خدا میگوید چند ساعت از روز گذشته است فرمودند که سه ساعت و قطب
را ندیدی پسند معشر حضرت صادق روایت کرده است که زید بن حسان با پدرم میخواست
داشت در اوقاف حضرت رسول خدا و میگفت فرزند حضرت امام حسن که فرزند بزرگ است
اولی است از فرزندان امام حسین روزی زید را بچانه قاضی برود و در شنای حضرت
با عم من گفت راکت شوای فرزند کنیز سندی عم من گفت ای پادشاه خصم من نام نهادند
نکور شود و دیگر زید را هم با تو سخن نخواهم گفت و تو نیز مرا ندان گفت ای پادشاه من

که میگویم که دیگر باز بدین سخن نگویم و اعلمید و گویدم و اگر تو سر شمع را نشوی
تا این که روشن نشود و اگر تو سر شمع را نشوی تا این که روشن نشود که پدرم
تو سر شمع را نشوی تا این که روشن نشود که پدرم مجد با تو آمد و گفت یا بروم بخانه قاضی
از خانه بیرون آمدند و از قضیت کردند که ازین دعوی ناحق بگذرد و باد و ستان خدا
بهستین محاسبت کن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بلکه کادو
در دست و از من بپایان کرده ای کلام و بعد رفت خدا پیشین بر آنکه ای پدرم بر این
نگاه کار و از دست او جدا گردید و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو شکار
ما را با هم محمد پسر من برادر است از تو که بخت از محاسبت او برداری حق را باطل
کنی و من را از این محاسبت جدا کنی شد و او قاضی بی پدرم دست او را گرفت و برخیز
و فرمودند که اگر سخن آید این سخن که بروی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از من است
گفت بل پس آنجا بنگاه که زید بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ سخن
تو که شکافه شود و همچنانکه پدرم بر روی آن ایستاده بودند حرکت نکرد و آن سنگ سخن
پس آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محارقت مادی است حق از تو پس دست از او بردار
تا ترا قتل میرسانم باز زید مدحش نمود و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفتند و حال خود
را بگویند و فرمودند که اگر این عذر خست سخن در آید که نزد یک ماحبت و بر این
و پدر ای بار خواهی کرد و گفت بل پس پدرم در حیات را طلبیدند و اندرخت بقدرت حقا
حرکت در آمد و زمین را شکافت و نزد یک ایشان آمد تا آنکه نشانهای خود را بر زمین
کست و بقدرت حق تعالی سخن آمد و گفت ای زید تو شکار می دهی محمد پسر او را تراست
حق از تو دست از این سخنان بردار و کلام ترا باطل کند پس باز زید مدحش نمود و افتاد و

پیرم درست بود و بر خیمه آمدند و در حین بجای ایستادند پس زیر سوخته یا در کوه
 که دیگر منازعه و محاصرت بنا نکریم بکنند و حضرت برکشند فصل ششم در بیان کربخا
 معجزات امام علی ماطن مبین مشکلات و الحقایق حضرت امام جعفر صادق صلوات
 علیه است بسند معتبر از ابویصیر منقول است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
 بودم پارا بر زمین زدند پس در یاقی عظیم ظاهر شد که گشتیهای نقره در کنار آن دریا است
 یکی از آن گشتیها سر از شد و مرا نیز سوار کردند و در قلمی رسیدیم که در آنجا خیمه از نقره
 زده بودند و آنحضرت داخل هر یک از آن خیمه ها شدند و بیرون آمدند و فرمودند که آن
 خیمه آدل که داخل شدیم جناب رسالت آفت بود و هم از جناب حضرت امیر المومنین
 و سوم از حضرت فاطمه و چهارم از حضرت خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن و ششم از حضرت
 امام حسین و هفتم از امام زین العابدین و هشتم از پدرم حضرت امام محمد باقر و نهم بن علی و دهم
 و هر یکی از ما که از دنیا میرویم در خیمه وارد که در آنجا ساکن میشویم و در آن کثیر روایت کرده
 شخصی از اصحاب ما حج رفت و چون بخدیمت حضرت صادق رسید عرض کرد که پدر و مادر
 فدای تو باد زنی داشتم فوت شد و تنها مانده ام حضرت فرمودند که او را بیا و روایت کرد
 عرض کردم علی فدایت شوم فرمودند که چون بجای خواهی رفت خواهی دید او را و بجای آنکه
 چیزی میجو و راوی گفت که چون بجای بروم و او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول نمیکند
 و این بابویه و ابن شاذان و ابی اسوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابی جعفر و ابی
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را قبل آورد و فرمود که شش
 حاضرین فطی از آن هستند و برح حاجب خود گرفته اند چون او حاضر شود با ایشان
 نمود و دست برداشت از آنرا قبل آورد و ریح گفت چون حضرت را آوردم و نظر

[illegible]

بلای سکنده آخرت آوردستم میرا و او که می آورد مرا سکنده بل مرا بر می اندازد و آنرا
بر میگیرد و پس مرود و شدیم میان دنیا و آخرت و قسم بدینا می شد و در آنجا که است
کردم محمد پسر ریح گفت که چون پدرم بخانه خود آمد مرا طلبید و من از پیمه پسرهای تری شدم
سکنید و بل تر بودم پس گفت برو بنزد حضرت محمد و از وی بخانه او بیا و در پیمه پسرهای او
داخل شو و بر جالی که او را بیای میافزود پس آخر شب بنزد آن حضرت رسیدم و نزد آن
پدر داشتم و در خانه پسر بودم و دیدم که پسر استی پوشیده و دستمالی بکر بسته و مشغول نماز است
چون از نماز فارغ شد گفتیم که ترا خلیفه میطلبند گفت بگذار که دعا بخوانم و حاجتت بر تو میگویم
فرمودند که بگذار بروم غسل کنم و پیمای مرگ کردم گفتم عرض کنم و گفتند که مرا فرمودند
که ریا و از دنیا و سال عمرش گذشته بود مالک پسر این و سر و پای برهنه از خانه بیرون
آورد و چون راه از راه آمد حضرت بر او غالب شد و من بچشم کردم بر او و او را بر آشت
و خود سوار کرد و چون بدخلفه رسیدم شنیدم که باید مرا سکنید و ای بر تو ای ریح و دیگر
دیگر پس ریح بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت پشاه
رود که نیست زیرا که ریح اخلاص بسیار خدایت داشت و ان بذکر او را امام
زمان میدانست حضرت فرمود که ای ریح میدانم که تو بجانب من میل داری و از این جهت
بره که دور گشت نماز کنتم و با پروردگار خود مناجات کنم ریح گفت آنچه خواهی میکنم و هر
آن بعضی بر گشت و او با لافه میگردان روی طیش و غضب که جعفر از او حاضر کن پس
حضرت دور گشت نماز نکرد و در بانی طویل با دانی راز عرض نیاز کردند و چون
شدند و سینه حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد و پس در میان ایوان هم و حاضر شدند
و چون امام عصر را دیدند بر او نظر آن نمین بر آن حضرت افتاد و از روی توبه و گریه

است ~~از نظر~~ سید بنی ~~ادرا~~ فرزند آن عباس و هر حدیسی می
بود خواهی ملک ایشان فاعله نمی بخشند حضرت فرمودند که اینها را که یک نوبتی
ببخشیده ام ~~می~~ می که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بود و برای ما دشمنان
آزارها که از ایشان جا و املیت ما رسید این اراده کردم و از من بایشان ضرری رسید
ما با شما چرا این را و ما کنیم با خوشی و شادی و اشفاق و اطفاف شد نسبت با و خویشان ما
پس تصور لعین ساعی سرور زیرا فکند و در آنوقت بر روی عذی نشسته بود و برایشی
نگاه داده بود و زیر پرسند شوم خود پوشیده شمشیری که داشت پس گفت دروغ میگوی
دوست و وزیر پرسند که دو تا همای بسیار بیرون آمد و وزیر یک آنحضرت انداخت
و گفت این نامهای است که باطل چند اسدان نوشته که بیعت مرا میکنند و با بیعت
کنند حضرت فرمودند که بخدا سو کنید که اینها بر من اقراست و من اینها را نوشته ام و این
اراده نموده ام و من و جانی این غمها نگرفته ام و اکنون که ضعف پیری بر من مشی
شده است چگونه این را بخواهم مرا و حیان شکر خود قرار داده تا مرا مرگ بدست
و بر من نزدیک شده است و هر چند آن امام زبان این سخنان معذرت آید
میگفتند طیش آن لعین زیاده میشد شمشیر را بقدر کشید از غلاف کشید بریغ گفت
چون دیدم که آن ملعون دست بشفیر و از گردن خود لرزیدم و یقین کردم که آن
خونخوار شمشیرخواه که بر پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم غاری که در
سن میخواستی که من بپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمودند که بخدا سو کنید که
تا ما را من نبوشتم و خط و مهر من در اینها نیست و بر من اقرا کرده اند و این ملعون
شمشیر را بقدر یکدیگر و از غلاف کشید و درین مرتبه غم کردم که مرا اگر امر کنند

احضرت من سینه بر میگیرم و بر خورشید زخمی که باعث مایه ملک من و در آن روز
بگذرد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت شایسته کرده بودم پس آن بزرگوار
بر پیش من شعل کردید و شمشیر و تاج از غلاف کشید و آن امام غریب و مظلوم نزد آن
حضرت بنشینم ایستاده بودند و متر صد شهادت پودند و عذر میفرمودند و آن بزرگوار
قبول نمی نمود پس با عتی سر بر برافکنده و سر برداشت و گفت راست میگویند و
پیش من خطایب کرد که ای ربیع حقه غایب مخصوص مرا بیا و چون آوردیم امام علیه السلام
را نزد یک خود طلبید و پرسند خود نشانید و از غایب محاسن مبارک آنحضرت را شنید
با و انید گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و حضرت را بر آن سوار بکن و ده هزار درهم
با و عطا کن و همراه او بر و تا منزل او و آن حضرت را حاضر گردان بکن آنکه با ما باشد
با بایت حرمت و کرامت و میان بر کشتن بجزینه جدید رنگارنگ خود ربیع گفت که بر شایده
بچون آدم و متعجب بودم آنچه منظور اول در باب او را زده داشت و آنچه در آخر
عمل آورد چون در سخن تصریح رسیدم گفتم یا بن رسول الله من متعجب لم از آنچه برای ما
بر اول در خاطر داشت و از آنچه در آخر در حق تو تعجب آورد و دیدم آنکه این اثران و عا
و که بعد از نماز خودی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمودند
به بی دعای اول و دعای کرب و شاید بود و دعای دوم و دعای بود که شست
در روز احزاب میخواند پس فرمودند که اگر نه خوف داشتیم که منصور را زنده بود
است و میباید و مگر منزه که در مدینه داریم پیش از این ده هزار درهم بقیه آن میداد
من و من بنویس و چشم انداخته من گفتم یا بن رسول الله من آن دعا را
نشان میخوانم که من تعلیم نمیداد و تو تعجب دیگر ندارم حضرت فرمودند که ما اهل بیت را

در این روز که بر سر پیر می‌نشاند و از این جهت بود که می‌فرمودند که چون در خدمت
حضرت نبی می‌بودیم و عباد را خواندند و من و شما را برای فرزند نوشتند و من و شما را
فرستادند و رسول الله در قبیله شما را بر زبان تعین آورده و شما مشغول نماز و دعا گردیدید
و آن ملعون آنها را بطش میکرد و تا کینه در احضار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب
در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمودند کسی که جلالت و عظمت خداوند را بحال در
دل و جلوه کرده است بنوکت مخلوق در نظر او نمی ماند و کسی که از خدا می‌ترسد از دست
بندگان پروا ندارد و بیع گفت که چون بنده خلیفه برگزیده و خلوت شد گفت ای پسر
دی شب از شما حرکت هائی عجیب و حالت های غریب مشاهده کردم و در اول
حال باین شدت غم زین محمد را طلبیدی و بر فیه ترا در غضب دیدم که هر که چنین غمی
از تو مشاهده نموده بودم تا آنکه بشیر را بقدر کشتن از عذاب کشیدی و باز بقدر یکدیگر
کشیدی و بعد از آن شمشیر را بر من نهاده کردی و بعد از آن بر کشتی و او را اگر عظمی کردی و
خالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو میکنی خوشبو کردی و اگر بام های دیگر
و در تمام مورثیات او ساختی بنیای این چه بود منظور گفت ای بیع من از برای
این تو نهان میکنم و لیکن باید که این بر اینان عواری که بنزدان فاطمه و شیعیان است
نموده که موجب مزید مغفرت ایشان گردد پس است ما را آنچه از مغفرت ایشان
نیست و مردم مشهور و در السنه خلق ندگوار است پس گفت هر که در خانه است
بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و ترا و بر شتم گفت بغیر از من و تو و خدا را
درین خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنود ترا و فرزندان ترا
میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای بیع در وقتیکه که اگر را طلبیدم معصوم بودم

قبول او و بر آنکه اندوه غمزدی قبول کنیم و چون ازیر نه بر غم غمزدی خروج
از عبد الله بن الحسن آنجا خروج می کنند زیرا که میدانم که او و پدر آن از پدر من
و ایشان را واجب اطاعت بنمایند و از همه خفق عالمتر و زاهدتر و خوش طاعت تر از ایشان
از ما این است که بر احوال ایشان اطلاع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر
را یکشنبه از غلاف کشیدیم و دیدیم که حضرت رسالت مآب برای من ستمی کشیدند و گوشتی
پسندید و او خطایی که بید و نشناخته بود و آستینهای خود را بپوشیده بود و بر سرش که دوید
و از روی چشم بسوی من نظر میکرد و من باین سبب شمشیر و غلاف را کشیدم و در مرتبه اول
افزاده کردم شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم و دیدم که باز حضرت رسول خدا ص
نسل شد نزدیک تر از اول و شمشیر را با دهن اول بود و چنان مجروح شد که گوشت از کمر
میدقتل جعفر میزد و او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و
در حبه سوم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می باید شد و پروا نمی باید کرد و شمشیر
را تمام از غلاف کشیدیم در این مرتبه دیدیم که آن حضرت نزد من مشتمل شد و این بر من
و آستینها را بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دستش
از من برسد و باین جهت از آن راه ده گریشتم و او را اگر نام کردم و ایشان از آن
فاطمه ای حائلی نمی باشد حتی ایشان هر کسی بهره از ایمان شریعت نداشت باشد از این
سبا و کسی سخنان از او نشود و محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را به من نقل کرد
بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و
گفته شدن محمد امین و ایضا بروایت بسند معتبر از ضحوان حمالی که مردی از اهل
مدینه بعد از گذشته شدن محمد و ابراهیم سپری برای عید الله بن ابی بنی نصر و در آن

[illegible]

که خدای تعالی صابریت و صبر را به او بخشید و گشتی که او در این دنیا میگذراند بصفای او می‌باشد و پس
که رحمت او را می‌خواهد بقوت نیکی‌هایش فرموده که بگوید برادرش نام از حوائج تو است خداوند را
خود بخود نماند این باشد چون این شوکند یاد کرد در مساحت افتاد و
پس شد و منظور از شاهرخ ایچال برخواستن از زیر و خاف که دید و
و بگویند کسی را در حق تو قبول نماند و فضل تمام و اعجاز تمام نام شافع حشر
حضرت شمس فرزندت این کسی می‌باشد که حضرت صلوات الله علیه است از سلمان
بن عماره منقول است که حسن بن عبد الله از زیناب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
طلبید و درخت منیلان در برابر بود حضرت فرمودند که برو به نزد این درخت و بگو
که موسی بن جعفر می‌گوید که با این چون گفت آنچه فرموده بود در حق زمین را می‌خواهم
که ده آمد خدمت آن حضرت ایستاد و با آن حضرت گفتاره فرمودند بیکان خود بر
و از علی بن المغیره منقول است که حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه در می‌برد
گفتند که او فرزندانش می‌گیرد رقیقه برای کاوی که داشتند مرده بود حضرت فرمود
رقیق و از سبب کبری او فرزندانش سوال نمودند آن زن گفت که این فرزند
میتواند معیشت من و اینها ازین کاو بود و ایحال راه حیل بسته شد حضرت
فرمودند میخواهی کاو ترا از برادر تو زنده کنم گفت بلی حضرت و در رکعت نماز گذارند
و دست بر عابد داشتند و بعد از آن برخاستند و پابر کاو و دست بر عابد
و عابد آن حضرت برخاست و بایستاد چون زن ایحال را دید فریاد کرد که ای صاحب
کعبه این کسی بن مریم است صلوات الله علیها حضرت در میان آن قوم مردم خود را
از آن زن مخفی کرد و از فضل ابن ربیع منقول است که گفت من حاجب

بار و بار رسید بچشم من و اینک می بینم او را در نهایت خشم دیدم چشمی در دست
داشت و گوشت کینه او چون تازی بر من افتاد و گفت سوگند یاد کنیم که اگر هر یک مراد
وقت نزد من حاضر نمایازی سر ترا بر می دارم گفتم که از حسیه رقت گفت نام نام
گفتم کدام سجازی گفت موسی بن جعفر فصل گفت چون اینجا رفت گفت که ای کافر و
اوست مشاهده کردیم ز خدا تر شدیم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر نیازم و با
شیطان مرا وسوسه کرد و از حرمال و اینها روئید و نیا توانست که شکی و عذاب خدا را از خود
قبول نکردیم و خشم چنین باشد پس بارون انرشید عذاب الله با عذاب شیطان گفت
حاضر گردانید و چون بازماند و در جلاد افضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی
آن حضرت رفتم چون خبر گرفتیم از خواب ایشان و او در آن خواب از هر برای تحمل
ساخته بودند و در آن حربه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت طلب
که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجتی در برانی نیست چون
به بیت ایشان رفتم دیدم غلام سیاهی مقارن در دست و در دو کلاه پوشیده که
از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مفاضل میکند
گفتم سلام علیک یا بن رسول الله رشید بعین ترا می طلبد حضرت فرمودند مرا
در شد چکار است آیا و فور نعمت او را از حال من مشغول نیکر و اند پس صحبت برخوا
و هر که از این بود که از حرم رسول خدا روایت من نه سیده است که اطاعت
پادشاه جابر برای بقیه واجب است هر آنکه نمی آید پس در راه من عرض کردم
با و که ای ابوالبراهیم مسعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشناک بود حضرت
فرمودند که آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و نخواهد گذاشت که

با من آئینی برساند و ان شاء الله پس آنجا خواند و سه مرتبه دعوت برود و سه مرتبه دعا و ان شاء
چون بنزد بارون رفتیم که حیران ایشان خاک میساده است با شمع و کلمه فرمودند
فرمودند که این مراد یک گفت آوردی پس غم مرا کفتم می گفت مبارک او را بخانه
که آمده اند ما را میگویند او را میگویند که من به او خوشنما گفتم که ام کفتم نه گفت که آنچه میگویم
از او خواسته که واضح بشارت بدی که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر
بارون بر آن حضرت افتاد از جای برخواست و دست زد که در آنحضرت در آمد
و گفت که خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیم خلافت من پس
آنحضرت از در و امن خود نشاند و گفت چه سبب بدیدن من کنم می آئی حضرت فرمود
که کشادگی ملک تو و محبت منی تو بالغ است مرا از دیدن تو بس حیرانم و طلبه و
پس مبارک حضرت را خوشبو کرد و آئینه را از کمر که شخصی برای آن بکفرت آورد و نهاد
پس چون آوردند حضرت فرمودند که اگر نه آن بود که میخواستیم هم عزرا بن فرزند ابوطالب
در آنوقت بیج نایم که مثل ایشان ای قیامت شطط نکر و دو سه آئینه این مال را قبول نمیکردم
پس حضرت بیرون آمدند و فرمودند که اگر بتدریب العالمین بین حضرت بیرون
رفتند من با طاعت و کفتم میخواستی و او را سیاست کنی و چون حاضر شد بخلعش و اوست
نوازش کردی با و ن گفت چون تو از پی آن رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بر
بخانه من و حیرانها در دست داشتند و از همه جانب عربهای خود را بر زیر قصبه
فرمودند و گفتند اگر این برسانید بفرستند رسول خدا خانه ات را بر زمین فرو بریم و اگر
نمیگفت احسان خواهی نمود دست از تو بر میداریم و بر میگرددیم و از عمر بن واقد
منقول است که آن حضرت سه روز قبل از وفات خود سیب این نه پیر را که موکل

بر آن حضرت فرمودند و فرمودند که ای سید کت لیک ای مولای من فرمود
 درین شب بیدارید و خود را بخوابانید و در خواب خود را بخواهید
 خود را بیکر و نام و دواعی امامت و خلافت را بخواهید چنانچه
 باین رسول گفت چنانچه در وقتها را بکشایم و حال آنکه در میان
 اینها حضرت فرمود که سید پیغمبر و خدای من است و قدرت خدا و بزرگی
 مگر نمیدانم که در این علم اولین پسرین را بر روی ما گشودند که در
 آنکه در این جا بیدار بودی آنکه در آن گشوده شود و سبب گفت باین رسول الله و جان
 که در این زمان نام بخت تبار و حضرت و ما که در فرمودند اللهم متب پس فرمودند که اگر
 در این وقت خدا را باین اسمی که آید این جزو خدا را باین نام یاد کرده و بخواند
 را از دو ماه و یک چشمن و نروسلیمان حاضر کرد و انید تا آنکه جمع کند و در این وقت
 میان من و پسر من علی و دریدینه سبب گفت که پس حضرت مشغول و عاشق و چون
 لشکر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم چنان شدم و در میان خانه ایستادم و
 متفکر و متعجب بودم بعد از آنکه زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا
 شدند و در بخیر بار در پایهای مبارک خود که اشکند پس سجده و درآمد و شکر کردم خدای
 را بر آنکه ما بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمودند که سر بر دار
 ای سید و بدان که بعد از سه روز دیگر من از دنیا رحلت نمایم چون این خبر و
 اثر شدیم نظرات اشک حضرت از دیده خود ریختیم حضرت فرمودند که که من که بعد
 از من پسر من علی مولای امام است فصل دهم در معجزات امام اقیای و پیشوای
 چند زهر اهل خط حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام و انما است

۱۶
 باز ابو الصلت هر گوی منقول است که گفتند روایتی در خدمت حضرت علی (ع)
 بودم فرمودند که داخل قبر هارون البرکته علیه السلام بایستد یا نه؟ گفتند و در چهار جا
 بود آن ملعون از هر جانبی یک کت کف خاک بیاورد چون آورد آن خاک را که پیش پند
 طبعی او داشته بود بریزد و بیند اعتقد و فرمودند که ما موافق این عین اراده خواهد کرد که
 قبر پدر خود را قبضه شتر بخرند و مراد را این مکان فون سازند و شکلی ظاهر شود که اگر جمیع
 لشکریان از آن بیرون میروند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا نه آن سید اکتفا خواهد
 انگاه که بالای سر وی این را استقامت نمود و چنان فرمودند و چون آن طرف
 قبر را بویزدند فرمودند که زود باشد که قبر پدر مراد این موضع حاضر غلیظ است اگر کسی از ایشان
 بگفت در چه زمین فرو برند و گفتند آنرا در دوزخ و شهری سازند که حق تعالی چند گاه
 آنرا از آنرا کند و باغی از باغستان بهشت گرداند آنگاه از جانب سر قبر طوی
 میروند و در آنجا که ترا تعلیم مینامیم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری
 کند و در قبر از آن آب بهره شود چند نایب ریخته در آن آب ظاهر شوند و چون آن
 نایب را دیدند از آن نایب که میگویم سپاریم و در آن آب ریزدن که آن نایبان چون
 آنگاه نایب بر سرک ظاهر شوند و آن نایبان را ریخته را پیچید و آن حال دست بر آن نایبان
 آب گذارند و آنرا که ترا تعلیم مینامیم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر خشک
 شود و این احتمال را کنی مگر در حضور ما مون بعین آنچه حضرت فرموده است
 از وفات ما حضرت ظاهر شد و چون این حدیث بعبارت اول داشته و مثل بر
 احوال شایسته است و آن حضرت بود که این انتصار نموده شد و از زبان جعفری منقول است
 که روزی که در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آن حضرت

ناگاه که بنگریم بیاورد که این حضرت که منسوب است به ائمه و از ائمه میگوید و اضطراب فرمود
حضرت فرمودند که میدانی چه میگویم بگویم خدا و رسول خدا و الهییت رسالت و
سیدان و فرمودند که میگویند که مازی آمده است که جوهره مرا میجویند و درین خانه
عصاره برادران و بان خاتمه از و باز یکیش چون بخانه داخل شد هم بانی و دیدم که
برو کرد و خانه میگردید و آنرا کشیدم و از محمد بن فضل ماسمی مستقول است که گفت در آن
حین که حضرت موسی کاظم از و بر فنا بعلالم بقا جلست فرمودند و در آنجا بود
یک روز پیش از آنکه رحلت فرمایند بلاذست آن حضرت زقم گفتند من مروا از
پیشانی جلست و چشم فرو برد و او عمامه و سلاح جناب عبید کائنات و هر چه از میراث
پیشین تر و اما باز پیش من غطا فرمود و در آنجا که اینهمه را بجناب حضرت امام
میرسانم که او وحی من است و صاحب الامر و ایام زمان است بعد از من است
چون امام را دفن کردند بموجب نصیت و وصیتها که من شکیم فرموده بودند با ما
حسینی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء رسانیدم و عرض کردم که من در بصره خرم
و میدانم که در میان مردم اختلاف بسیار واقع شده و در تمام بلاد خیر شهادت امام
علیه السلام منتشر شده و پیشتر مرد و نمیدانستند که اکنون تو امام زمان و وصی پدرت
حضرت امام موسی کاظم است و بلا شک مرا از امام زمان و بر اینج و دلائل امام
پرسند در بصره و غیر بصره چه جواب گویم حضرت فرمودند آنچه که در شان من از پرچم
استماع نموده بایشان بگو و اعلام نمایند تا که پدرم در وقت وفات خود آنچه
از تبرکات نبوی ائمه می باشد از برای من فرستادند و ایشانرا خبر ده که من هم نزد
ایشان خواهم آمد بگویم تو کی بصره تشرف خواهی آه و فرمودند که بعد از آنکه نزد

از رسیدن تو اینجا من هم خواهم رسید بعد از آن ای آنحضرت این را درم و تو به بصره
 کشیدی چون بصره شدیم مردمان از امام زیاده را می رسیدند گفتیم حضرت عیسی کاظم در حیات
 خود وصی و جانشین خود حضرت امام رضا را نمود و این امامت را با و سپرد و از آنجا
 بعد از سه روز اینجا بکثرت یافت خواهند آورد هر چه خواهند بیاورند پس چون سه روز
 بگذشت حضرت بصره بکافران محمد بن حسن فرود آمدند محمد بن حسن تمام قوم را از شیعه
 نه از متبعان و زیدیه و جاثلیق رضایی و راس ایالات را حاضر گردانید ایشان را نهادند
 که چرا از محمد بن حسن طلبیده است بعد از آن حضرت در آن مجلس تشریف آوردند
 برای آن حضرت و ساد و نهاده بودند حضرت بر آن نشستند و فرمودند السلام علیکم
 ورحمة الله وبرکاته فرمودند بپایانید گفتند و الله ایها السلام کرد و هر شما گفتند نه فرمودند
 تا مطمئن باشید گفتند تو کیستی گفتی منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
 بن علی بن ابی طالب فرمودند سوگند اگر مرا از هیچ در مسجد رسوخدا آوریدینم خواندم
 و والی مدینه نزد من بود و کتابی که امیرش بر او نوشته بود بر من خواند و گفت اینجا هم
 که خواب ناسه نزد تو نویسم و من وعده کرده ام که بعد از نماز عصر بنظرل آید و خواب
 کتابت در حضور من بنویسد و قرآن بگویم بوجهی که کرده ام و امروز مدینه مراجعت نمایند
 چنانکه در وقت فضیلت نماز عصر در اینجا باشم اکنون هر چه خواهید از مشکلات و
 مفصلات از من سوال کنید گفتند که این دلیل عظیم است که میگوید که شیعیان
 مدینه تا اینجا آمده ام و تا ترا صادق میدانیم و ما را بر بانی دیگری باید و همه برخواستند
 که بروند تا ما هم خبر موند که توقف کنید که از ما برسد آثار نبوت و ولای امامت
 اینهمه عمر و این بواب گفت که محمد بن فضل با منی نقل میکرد که آن حضرت همه کتب

حضرت فرمودند که بی همه اینها بخوانید و بشنید گفت
 اول تراستخوانم بیا و بنشین و بعد بخاروی و سندی و هندی و فارسی
 و کلا را حاضر گردم تا ترا همه را بشنوم پس همه بوقت خود بپلهای مشککه آستوان
 نمودند حضرت همه باراجواب شانی بوقت آنها دادند و همه متعجب شدند و اقرار کردند که حضرت
 عالم و فصیح تر از ما و از ایشان بعد از آن حضرت بی جالبی نگاه کردند و عرض کردند که در
 انجیل چیزی دیدیم که لا اله الا انت و ما نعبد الاکانت پیغمبر ما کند گفت اگر چیزی بود که دلالت بر
 آنحضرت میکرد و در انجیل میگردم حضرت فرمودند که مراد از سکیته که در انجیل است
 پیغمبرای انجیل است چیست جالبی گفت آن نامعیت از نامهای خدا که جائز
 نیست ما را که اظهار کنیم اگر حضرت فرمودند این نام مجرب است و مراد از سکیته است
 و عیسی بشارت داده بان حضرت بعد از آن جالبی گفت آنحضرت پر سیده
 حضرت فرمودند که حق سبحانه تعالی در سفر سوم از سفرهای انجیل چنین است
 که پیغمبر می صاحب تاج و عطا است است را بعد از آنکه نماید و از یکدیگر نمی فرماید
 عدلان کند بر ایشان طیب است و حرام کند و از خدا بحث را و گران باریا و کلیه
 با لایحاق نماید و راه نماید است یا بر راه راست و طریق حق و باطن استیم بعد از
 حضرت از دیر رسیدند که عیسی روح الله و کلام او که نام این پیغمبر را و صانع است
 چنانکه بیان کردیم و در انجیل و درین جالبی گفت ساعتی بعد از آنکه از ایشان
 اگر انکار کنیم انکار نمیشود خواهد شد گفت آری اما آن شاید که پیغمبر از زبان انکار
 و معلوم نیست که از پیغمبر خود است یا غیر او حضرت فرمودند که در سفر دوم و ذکر
 این پیغمبر و دختر او آمده انکار تو درین بیان راست است که عیسی چون جالبی

از آن حضرت این را شنید و دانست که آن حضرت عالم است باجمل و تورات
و زبور گفت اگر من تصدیق میکنم شما را گواه در اسلام خواهم بود و حضرت فرمود
نه گفت چون مرا امان دادی پس بدرستی که پیغمبر آخر الزمان را که نام او محمد است
و وصی او که نامش علی است و دختر او که نامش فاطمه است و پسر او که نامش حسن
استان حسن و حسین است خداوند عالم در تورات باجمل و زبور ذکر فرموده
و کتابش فرموده و با ایشان بشناخت داده و بعد از آن حضرت متوجه راس الجالوت
شدند و فرمودند که بخوان حضرت موسی و نه معجزه او که تو نعمت و وصف پیغمبر
او در تورات و زبور و دیگر کتب آمده و راس الجالوت گفت بل و دیده ام بعد از
فرمودند که از این بشناختند و اول از زبور که در آنجا ذکر محمد و اهل بیت است بعد از آن
حضرت بخوانند مشغول شدند تا اینکه به نعمت حضرت سلامت مآب اهل بیت
نرسیدند فرمودند که این نعمت و وصف محمد است که حق تعالی ذکر فرموده است
راس الجالوت تصدیق کرد و بعد از آن حضرت فرمودند که اکنون تورات را از
استماع تمامی و بخواند سفری که در آن ذکر محمد و اهل بیت است مشغول شد
او شنید و تعجب نمود از فصاحت و بلاغت و حفظ آن حضرت چون آنحضرت
بشماره محمد رسیدند راس الجالوت گفت بل این است نعمت محمد و اهل بیت
و معنی آن بلغت عربی محمد علی و حسن و حسین است و بعد از آن که حضرت از
قرات فارغ شدند راس الجالوت گفت که اگر نه آن بود که مرا بیهوش درآورد
میوه ایان می آوردم و من ندیده ام کسی را که تورات و زبور را این حد
درستی خوانده باشد بعد از آن هر کس از مسلمانان خشکی را از آن حضرت بپوشان

حضرت بنی جابر علیه السلام اندک تا اینکه وقت نماز ظهر داخل شد حضرت بنی جابر را ادا کرده
فرمودند که من در مدینه میروم و قریه بعد از نماز صبح نزد شما خواهم آمدنی بحال نماز
نماز شب شد و بعد از وقت صبح باز تفرقه یافت آوردند و باز علماء و غیر ایشان از آن حضرت
مسئله های تشکیک را سوال کردند حضرت جواب فرمودند پس در آن مجلس مردی
که از جمله رهبان و قیسان بوده و بنیابت مناظر بوده از ایام علیه السلام بزبان
سند چند سوال نمود و حضرت با او مشروح بکلام بلغت سندی گفت که آنکه
آن شخص مسلمان شد و گفته شما دین بر زبان آورد و شخصی را عین فرمودند که شرک
اسلام را با و تعلیم نماید این حدیث چون طریل داشت اختصار نموده شد

فصل یازدهم در معجزات امام عباد و سید الزیاد و العباد حضرت ابی جعفر محمد بن
علی الجواد علیه السلام است از علی بن حسان منقول است که من در سرزمین

یوم شنیدم که شخصی را محبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده بوده و او را از شام
آورده اند رستم و الناس از در بانان کردم و خود را بان مرد رسانیدم و از قضیه
او سوال کردم گفت من شام یوم و در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین
عبادت الهی میکردم ناگاه شخصی پیدا شد و گفت برخیز برخواستم و با او رفتم
چون اینک زلفی بر آمد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این مسجد پیشانی
کفتم بل مسجد کوفه است پس متوجه نماز شد و من نیز نماز کردم و بعد از زمانی خود
در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد و من نیز نماز کردم و زیارت رسول کردم پس نگاه
تو را دیدم که معظنه دیدم و بنا بر همه افعال حج را انجام دادم و چون از افعال حج فارغ
شدم خود را در شام دیدم و آن شخص پیدا شد و چون بیان و کبر میفرمودم حج شد باز

۴۱
بشما هم برگردانید و خواست از من جدا شود گفتم سخن خدا یکی تر از این نیست و در روزی که مراست
فرمود و داستان بگو که تو گیتی ساعی غریبارک خدای عز و جل را آفریده نگاه نظر بن کرد و
فرمود که محمد بن علی بن موسی امیر این شهر شهرت یافت و خبر به محمد بن عبد الملک
رسید و مرا قید کرد و به اینجا فرستاد من گفتم که این ماجرا به عبد الملک بنویس شاید
تبرار باشد پس وات و قلم برای او حاضر کردم و او قصه را تمام نوشت عبد الملک
در جواب او نوشت که آن کسیکه ترا کیشب از شام بآن اماکن برد بگو که ترا از این
زندان نجات دهد را وی میگوید که من چون جواب را خواندم کرسم و اندکی
تنبلی او را دادم و بیرون آمد و صبح روز دیگر رفتم که از حال او خبر بگیرم دیدم
که زندان بانان و شکرت در شخص او انداخته حقیقت حال او پرسیدم گفتند و شب
که آمد و عوی پیغمبری میگردد ناپیدا شده است و در بایسته بودند نمیدانیم که چنین
فرودفته است یا آسمان بالا رفته است و جناب آخوند علیه الرحمة در کتاب
جلال العیون نقل فرموده اند که چون مامون بعد از شهادت حضرت علی
بن موسی الرضا علیه آلاف التحية والثناء مردم بر زبان داشتند و او را بدست
طعن و ظلام می ساختند و میخواستند که بظاہر خود را از آن جرم و عطا بپیران و
از سفر خیر اسان به بغداد آورده نامه بخدمت حضرت ابام محمد علی نوشت و باغی
و اگر ام تمام آن حضرت را طلبید چون حضرت به بغداد شریف آوردند پیش از آن
آن طعن و ظلمات کشتند و روزی مامون قصد شکار سوار شد در آسای راه با جمعی
از کودکان و کانیان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت ابام تقی علیه السلام نیز در میان

فرمود میان آن دو مکان ایستاده بودند چون کودکان شوکت او را مشاهده کردند
بر آنکند شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند و با نهایت تکبر و وقار
در مکان خود قرار داشتند تا آنکه مامون علیه اللعنه بر ویکیسخت آنحضرت رسید
و از مشاهده انوار امامت جلالت و عظمت آثار شایسته و عقاب آنحضرت
متعجب گردید و عیان کشید و در آنوقت سن شصت و پنج آنحضرت میازده سال
بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای
خود حرکت ننمودی حضرت فرمود ندای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده
گروانم و جسمی و خطائی نداشتم که این تو بگریزم و گمان ندارم که بجرم تو کسی را
در معرض عقوبت در آورم از اشغال این سخنان تعجب مامون زیاده شد و او را
مشاهده حسن و جمال او و اول از دست و او پس پرسید که ای کودک چه نام داری
گفت محمد نام دارم گفت سر کشتی فرمود پس علی بن موسی چون نسبت حضرت
بر آنحضرت بخشید و ایل کرد و دید و استماع نام شریف آن امام بطریق که شنیده کرده بود
آن شتی متعجب گردید و جلوات و رحمة بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون به
تدقیق نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او را کرد و آن باز مدتی پایدار شد
چون از هوا برخاست ماهی کوچکی در منار داشت که هنوز بقیه چای در آن بود و او
از مشاهده آن حال شگفته شد و آن ماهی را در کفش گرفت و عادت نمود و چون به آن
موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را طافات کرده بود باز دید که کودکان آن
شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند و گفتند ای محمد این چیست که پس
در دست دارم حضرت یا ایها السلام فرمود که حق تعالی این را به شما چند

خلق کرده است و این از آن قریب یا بلند میشود و با همیای ریزه یا ابر بالامیرود
 و باز باری بادشاهان آنها را شکار میکنند بادشاهان شکار کرد و گفت میگویند و بر گردن
 بنوت را آینه ای بخت می نمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد
 و گفت که حقا قوی فرزند امام رضا و از سر زبان امام بزرگوار این عجایب
 و اسرار بعید نیست موقت میگوید این حجر که از اعظم علما می اهل سند است این کتاب
 را با دین تغییر در کتاب خود و صوابی محرقه آورده و افضل شاهد است به الامه از
 زبان ابن شیب منقول است که گفت چون مامون اراده کرد که دختر خود را
 هم افضل بابی جعفر و پدر این خیز به عیاسیان رسید بر ایشان ثقیل و گران آید و
 ترسیدند که خلافت بابی جعفر منتفی شد چنانکه با امام رضا رسید پس همه در فکر فرو رفتند
 و خویشان نزدیک مامون جمع شدند و گفتند ترا بچه اسو کند میبایست یا بپسر خود
 که برگردی ازین کار بیکه عزم کردی در تزیین دختر خود به پسر امام رضا بدستیکه
 میترسیم که ملکی که خدا با داده از دست ما بیرون آید و از ما دور کند با سر و تنیکه
 خدا بر ما پوشانیده و تو میدانی که میان ما و این قوم چه واقعه بارشده است پیشتر
 در این زمان و خلفای راشدین پیش از تو ایشان را دور میکرد و اندیند و تضعیف ایشان
 میکرد و اندر همیشه ما را در این عمل تو با امام رضا تا خدا هم او را کفایت کرد
 خدایا ما را دعوی میدانی که دور شده است از ما و دل خود را از محبت چهر رضا خا
 کن و در این روز یکی از ابلهیت خود که صلاحیت این داشته باشد مامون با ایشان
 گفت اما آنچه میان شما و آل ایطالب که شیه بسبب آن پیوده که شما خن و دشمن
 میباشید که بگوید و اگر انصاف و بهید مراتب ایشان ابوی و اخای اندازد شما را

۴۴
و اما آنچه خلفای پیش ازین کرده اند قطع رحم کرده اند و من بخدا پناه میبرم از این مجاز
نمودن که دشمنان سیستم از خلیفه گردانیدن امام رضا و من از و التماس کردم که برای
خلافت قیام نایم و خود را عزل کنم اما کرد و حکم آتین چنین مقرر بود اما ابو جعفر محمد
بن علی را من اختیار کردم از برای تفوق و تقدم او بر کافه اهل علم و فضل بآنکه
در صغر سن است و او را عجز و روزگار است و فضل و کمال و امید دارم که آنچه
من باقیم بر همه کس ظاهر شود و بداند که برای من در سبب بوده است که کمتر از
سیرت بطریق این صبی محب نموده و شکفت آورده اول او را معرفی و فقهی است
چند هفتی بگذارد که تا در این سعی کند و متادب شود تا اب شری پس بر خیزد و
لیکن گفت من اناترم و در حق این جوان از شما و این اهل بیت است که علم ایشان
از جانب خداست همیشه پدران او غنی بوده اند و در علم دین و ادب از رعیتها که
ناقص اند از حد کمال اگر نخواهید امتحان کنید آب حفر را به چیزیکه بر شما ناسخ شود
آنچه من گفتم گفتند یا امیرالمومنین خود بایستحان او راضی شدیم ما را بگذار
که کسی را نصب کنیم تا در مجلس تو از او سوال کند و علم فقه اگر جواب با صواب
نگوید ما را اعتراض در کار او نباشد و ظاهر شود بر خاص و عام درستی رای امیرالمومنین
و اگر عاجز نشود از جواب کفایت شود و از دست ما تمام این امر عظیم در باره او مامون
گفت شما است اختیار هرگاه اراده کنید پس از پیش مامون بیرون آید
و رای ایشان بر آن ختم از گرفت که از محیی بن اکثم که قاضی القضاة آن
بود التماس نمودند که از ابو جعفر بولال کند که عاجز شود از جواب پس او را مال
لصیبه و عده دادند و محال و دوت گردیدند و مامون و ابی التماس کرد و آنکه روز

[illegible]

فصل کاظمی فی فضل علی الاثنین ان اعناهم باخلال عن احرام تقال سبحانہ تعالیٰ
سبحکم و البصاحین من عبادکم و انکم ان یکونوا اقرار بغنم الله من فضله و ابتداء معکم
کسین فرمودند که محمد بن علی بن موسی حاشا کسری میکند از دل و خضر عبد الله موزاد
بدل میکند از جبهه صید آن و مخرجده خود فاطمه بنت محمد که از صید در جهم خاص
کامل العیار است یا بر مخرج کروی ای امیر المؤمنین و در تبیین باین حدائق مامون
علی بن ابی طالب و اوم ایام جعفر و خضر و اوم ایام جعفر و خضر و اوم ایام جعفر و خضر
فرمود که قبول کردم این جواب را و رضی شدم باین پس مامون امر کرد که هر کس از خاص و عام
جبهه های خود بشنید و زبان روایت میکند نه بعد از اندک زمانی آوازی می آید
بطریق آواز ملاحان که در محاورات خود حکایت میکند ناگاه دیدم که کشتی باز
نظر می بخشد بر کوهی نهاده و در میانهای ابریشمی آن بسته اند و در میان
مامون امر کرد که خاص و عام ریش خود را از آن بغلیه خضاب کنند بعد از آن
مخاض و آن کشتی را کشیدند و در میانهای سامی و عام پس سفینه کشیدند و از سفینه صندل
و سایر نه بر کشتی ابقه را و او را در چون روم متفرق شدند و خواص و محبتین ماندند
مامون بابی جعفر گفت من خدا می شوم اگر صلاح می بینی بیان کن حق آن مسئله را
که تفصیل داری یعنی صورت های کشتن صید و استلیم و فایده بریم ابو جعفر گفت
قبول کردیم اگر محرم صید برادر غیر محرم بکشد از پرنده یا آواز کبک صید باشد یک
کو سفندش خدیه میاید و او را که در حرم کشته باشد و کفار را شمشیر میاید و او را که
جوجه را در غیر محرم بکشد یک بره از شیر باز کرد و میاید و او را که در غیر محرم بکشد
آن بره یا قیمت جوجه میاید و او را که از دو حیث کور خمر بکشد یک کاه و او را

می بخشد و او اگر ستر مرغ باشد ستری و اگر او باشد کوفته سندی اگر چه از ستر مرغ
کشند و کفار و باید داد و آن بری را بجنبه برساند و برگاه جمع صید هم برسد که بری
برای آنست که باشد حرام بچ استند باشد و در نماز باشد و اگر از این جمیع چیزها
در یک قرآن که در سوره بر جابل و عالم علی الله است و در نگاه دارد و در
خطا کند و نیست اگر او بر خود کفار و لازم نیست غلام یا بر خواجه و کفار و غیر
تاری نیست جو باغ و غیره که کسی بپشیمان است عقاب اخروی از او
یا او است و مصر را غنا ثابت است یا مون گفت احسن اخسنه یا احسنه
خدا تعالی با تو نیکو کن کن اگر میخواهی از حی می سوال کن ابو جعفر گفت چه می پرسیم
گفت اختیار واری من فدا می شوم اگر جواب انیم بگویم والا از تو استاده شوم
نصف صحرای از رویه اول روز نگاه بپزنی کند و نگاه او حرام باشد چون
بند شود و حلال شود و چون وقت زوال شود حرام شود چون پیشین شود و حلال
شود و چون آفتاب فرو رود حرام شود چون خفتن شود و حلال شود و چون آفتاب
شود حرام شود و چون فجر طالع شود و حلال شود این پنج چیز است که حلال باشد و حرام
حلیت و حرمت چه باشد می بن اکتف گفت بخدا سو کند که براه جواب این سوال
تجسس و م و نید انیم و حلیت اگر صلاح یعنی افاده فرنا ابو جعفر گفت این پنج چیز است
که اجنبی با نگاه کند و اول روز و نظر او بر او حرام است بپزنی آفتاب بلند شود
غیر از آن حلال شد چون پسین شد از او کرد و حرام شد چون پیشین شد و روج
کرد و او را حلال شد چون شام شد ظهار کرد و حرام شد و چون خفتن شد کفار و
ظهار او و حلال شد و چون نصف شب شد او را یک طلاق داد و حرام شد

چون سنجید و جمع کرد و حلال شد مامون رو بخویشان کرد که حاضر بودند و گفت
که هر که از شما شایسته است بگویند و او را تفصیل شنید بیشتر میدانید گفتند خدا سو کند
که نیت اسم و امیر المومنین اعلم است با آنچه دیده است مامون گفت آن و حکیم بدر بن بیکه
این قوم مخصوص اند در میان شما خاکی که این کمال فضل که می ریزد از آسمان مانع
کمال ایشان نیست ندانسته اند و ندانسته اند ابرو عده علی بن ابراهیم طلب کرد و او
ده ساله بود و اسلام را از و قبول کرد و حکم با اعلام هر که بیگانه بود که در سن او بود
مهر و مهر و بیعت گرفت از حسن و حسین و از هر چوکی غیر از ایشان بیعت نکرد
آیا ندانستند این که آن اختصاصی که حق تعالی باین قوم داده است و آنکه آنجا
دیگر از بعضی ایشان از بعضی دیگر علم و حکمت میانند بر آخر ایشان جاریست
چرا اول ایشان جاریست گفتند است لقی یا امیر المومنین پس آنجا بیعت کردند
چون روز دیگر شد باو جعفر حاضر شد و از هر طبقه مردم از اطفال و قضاة و دربان و
دیگران را بر آورد و تنبیه باو جعفر و مامون میکنند و بعد از آن سه طبقه نفره
بیرون آوردند و از بند گدازی مشک و زعفران در سبب آمیخته و در میان هر بند
بر قعه بود نوشته بر او برای هر که داشته باشد مال بسیار و عطیه بسیار و اقطاع
بعضی مواضع و مامون امر کرد که آن بند را بشمارد و هر که بدست هر که بنده
می افتاد و رفته را بیرون می آورد و طلب آنچه بر آن نوشته بود میکرد و آنرا
باو میدادند و بر برای زار آوردند و شمار کردند و بشمار آن را بشمارد
از آنکه مردم از مجلس بیدار رفتند از جایزه و عطیه که بر او میامون امر کرد
که بر همه نفره و محتاجین تصدق کردند و همیشه در تقسیم و توقیر میباشید و در

حیوة و حقیقه از وقایع عزت و حریت فرو گذاشتند بلکه روان چشمت را بر تمام
فرزندان و خویشیان خود برگزیده بود و میروست که نام افضل و خیر و نیکو را بر این
شکایت ابی جعفر بن محمد بن یوسف که او نیز بر سرین میگردد و بر این غرض می آید از این
در جواب نوشته بود کسی و خنک من ترا برین میگوید و نامی حقه نام حرام که حلال را
و مثل اینجکایات نکولی چون حضرت ابو جعفر علیه السلام و اعراف مامون کرده نام افضل
متوجه مدینه شدند و در جواب ابی جعفر بن محمد بن یوسف بن اسماعیل بن محمد بن
و وقت غروب آفتاب بر ای رسیدند آنجا فرو آمدند و به مسجد رفتند و در آنجا
درخت سدری بود که هنوز بار نیامده بود که زده ای طلیدند و در پای آن درخت
بنا شدند و با مردم نماز شام گذاریدند و در رکعت اول الحمد و اذاجا حضرت
در رکعت دوم الحمد و صلوات الله علیه و ثنوت خواندند و پیش از رکوع در رکعت سوم
گزاریدند و تشهد خواندند و سلام دادند پس اندک زبانی ذکر خدا کردند و بلی تعقیب خوان
برخواستند و چهار رکعت نافله گذاروند و بعد از آن تعقیب خوانند و مسجد و شهر
کردند پس متوجه بیرون آمدن شدند چون بدرخت رسیدند و در آنجا ایستادند
و بیدار آوروه بود مردم از این متعجب شدند پس آنحضرت را وداع کردند و باز گشتند
و آنحضرت متوجه مدینه شدند چون مدینه رسیدند و در آنجا میبودند تا زمانیکه معظم حضرت
پیدا شد و او در اول سال دویست و بیست و پنجم و در آخر آن سال در بغداد
تعالیم یافتند و در عقب حدیث ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام رفتند
و از ابو القاسم جعفر بن محمد باسناء متصل از محمد بن علی ماشی منقول است که گفت
من و ابی جعفر علیهما السلام رفتم و جمیع شب زفاف آنحضرت بدینترامون و در شب

و در آن روز دوم بود آن حال نشسته بودم و میخواستم که آب بخورم ابو جعفر در روی
من نهاد که بود گفت بنشین و بنشین که گفت ای غلام آب بیا بر با خود بگویم که آب
نوشته بر آورد و در آن وقت که بنشین غلام آمد آب آورد ابو جعفر در روی من
نمود که دو آب از غلام گرفت و اول خود آشامید و من و ابوالحسن و ابومحمّد و ابومسلم
و ابوداود هم با آن نشسته شدیم ابو جعفر که در آن وقت که در آن کوزه بود و در آن وقت که
داده بود ابوالقاسم جعفر بن محمد با ما و منظری بسیار که گفت که این آب که در آن کوزه
بود سلام بر حلت کرد و در آن روز آن حضرت چهار هزار درسم بود و غیر از این و حضرت
که یکی از آنست حضرت ابو جعفر شخصی را پیش من فرستادند که فردایش من بیایم روی
در آن روز که آن شخص اشغال بود و اندوخته را بر زنده حضرت چهار هزار درسم گفت که بیایم
جایی که بیکه بر آن بود و در آن چند دینار طلا بود و در آن وقت که در آن وقت که
کردم قیمت آن دینار چهار هزار درسم بود و با ما و فضل از او و بن قاسم جعفر و
مقتدر که گفت نزد حضرت ابو جعفر آمدم سه رقه با من بود که عنوان داشت
این حکوم بود که با ما که بیست و نه رقه شد و آن بن علی بن جعفر بودم که از آن دست
از آن گفت این دینار شیب بن شیب است و یکی دیگر را که فرستاد گفتند این رقه
فلان است من این رقیب میرت میدیدم که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت
رقعه فلان است گفت که بی فدای تو شوم و بعد از آن که دینار طلا من و ابوالحسن
و فرمودند که این را بیا نزد بعضی از بنی اعیان آن حضرت برسانم و از من فرمودند که نگاه
آه تو نخواهی گفت که مرا بر صاحب و توئی که شاعری از برای من و ولایت کن ابونا
میگوید که من چنین آنکه نار با او باورسانیدم من گفت یا ابایم تو ولایت کن مرا

بر صاحب عتقونی که از برای من طاعی چند یاری کند کفتم چنین باشد روز راه که
میراثم شتر بانی من گفت که از حضرت ابو جعفر انعام کفتم که در آنجا که می از صاحب خود فرست
چون بخدمت آن حضرت رفتم تا عرض کنم و دیدم که طعام میخورند و عاتقی حاضر اند و میخورند
که منی بگویم حضرت ای امیر ابا با شتم طعام بخور و آنچه بخور و بنشین آن نهادند من
از خدامان خود گفتم ای آنکه من سخنی گویم که حال را بدو هشتم آورده است بفرست
و نیز منقولست از ابو با شتم که گفتند بنی بخت ابو جعفر به ایشان کفتم ختم خداوند
من بسیار خرمم کل خوردن دعا کند که از من بطرف شوی و نگویند بعد از خد روز
بی آنکه من چیزی گویم گفتند یا ابا با شتم خدا تعالی از تو خوردن کل برد او بدم گوید
که بعد از آن روز پیش من هیچ چیز نبراز کل بود فصل و دوازدهم در شرح کتب
حدیقه معانی دکل بوستان مرقدی حضرت امام علی نقی علیه الصلوٰه و السلام
است کلینی و دیگران صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت و ز که حضرت امام علی
داخل سر من برای شدند بخدمت آنحضرت رفتم و کفتم این شکاران را بر ما میفرست
کردند در اطفا ی نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آورند
محل عزول کدایان و غریبان میانم و نشان است حضرت فرمودند که تو هنوز قدر بزرگ
ندار و در حق تو سزاوارتی که اینها بارتفعت و نشان ما منافات دارد و نیدانی که کسی را
که خدا بدیده کرد و ما بین ما پیوسته میشتو و پیش دست مبارک خود اشاره کرد و بجای آن
تا اینجا شب تیره و تاریک است و ما دیدم با لوان ریاحین آراسته و باغبان و دیدم بانوار
میو با بر آراسته و نه با دیدم که در ضمن آن باغبان جاری بود و قصرها و حوران و خلان
در آنجا مشاهده کردم که هرگز نظار آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده اینجائی دیدم

حیران و عظم بر ایشان شد پس حضرت فرمودند که ما هر جا که باشیم این ما برای ما هستیم
 در کار و این سرور و اهل این پیشم و متوکل بعین بر دست حیات خود و جملهای بسیار
 و آن حضرت بر کفایت و معجزات بسیار از آن حضرت خبر داده و فرمود تا آنکه نفرین
 حضرت ایاک شد و کسی با تو کلام نتوانست بیاید و سید علی و دیگران بر دست
 کرده اند که چون متوکل بعین مستح بر سر حاکمان در بر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید
 و آن حضرت با او ترو خود برد و دیگران اظهار کینه کردند و حضرت عرض و قصص نشان داد
 و آن حضرت از حضرت امام علی نقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس بر روی بسیار کردی
 و آن حضرت بر خانان سوار شد و حکم کرد که جمیع امر و کارها و اشرف و اعیان در رکاب او
 و در روزی از جمله آنها حضرت امام علی نقی بودند و زرافه حاجب متوکل گفت که من
 در آن روز از آن حضرت مشاهده کردم که سارده پیوسته لب بسیار یکدیگر را
 حیران مبارکش بر چیت مرشد و یک آن حضرت رفتم و گفتم یابن رسول الله شاهد بودی
 گفت بنظر من حضرت فرمودند و عرض آن بعین زین ما استحقاق نیست و گریه است
 و آن حضرت از آنکه صبر نیست زرافه گفت که چون بماند بر شتم با معلم او او خود
 که کمان شمع با و دوشتم نقل کرد و او سو کند و او را که تو البته از آن حضرت شنیدی
 این سخن را ترحم کنیده یاد کردم که تنبیهم گفت پس فکر کار خود نمیکرد و بعد از آنکه متوکل
 ایاک میشود و تا از قضیه او و تو ایمنی نرسد من گفتم آنچه خیر استی گفت برای آنکه آن حضرت
 دروغ نگویند و حق سبحانه و تعالی در قصه قوم حضرت صاحب فرموده است که
 متعوانی و اگر تم قلمه ایام و ایشان بعد از این کردن تا قاصد صریح بر روی ایاک شد
 بن چون این سخن را باز شنیدیم او را دشنام دادیم و بیرون کردیم چون و بیرون رفت

ناچود اندر شده گروم که بسیار باشد که این سخن راست است و این را در ارم خود نگه من ضرر
خواهم رعید پس اموال خود را بر گشته گروم و انتظار از ایشان میسر نماند و چون روز
سوم شد فرزند شکر با جمعی از اتراک و علایمان مخصوص و مجلس آن بزرگوار و ابا
پادشاه بن خاقان آمد که در نزد فرزند مشایره این حال اعتقاد بامامت آن حضرت
که گروم و نزد آن حضرت مقیم و آنچه بیان من و معلوم گذشته بود عرض گروم حضرت فرمود
که معلوم راست گفتی و این را در دین خود نگه داری و حق تعالی و عاقبت مرا سزاوارد
و بنده معتبر افضل این کاتب است که ده است که گفت روزی با معتمد شکر
رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و خوش این خاقان نزد او ایستاده بود و من شکر سلام گرو
و ایستادم و من در عقب ایستادم و قاعده او چنان بود که هرگاه معتمد و اهل بیته
او در جای سکونت و تکلیف بستن میکرد و درین روز از غایت غضب و تفسیر که در حال
داشت متوجه معتمد شد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت ضرورت
متغیر میشد و معتمد او خسته میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه در حق این سخن میگوید و در حال
فتح بن خاقان آتش غضب آن عین افروخته اند و میگویند اینها برادران من است
و او از اینها بر نیست فایده نیکو و خوشم آن عین زیاده شد و میگفت بخدا سوگند که این
مرد را می کشم و دروغ میگوید و دروغ میگوید و دولت من می آید پس گفت بسیار
چهار نفر از علایمان ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان ششیری داد و ایشان را
انتر کرد که چون حضرت امام علی قلی حاضر شود او را بقتل نهد و دید و گفت خدا کند
که بعد از کشتن جنس او را خواهم سوخت بعد از تاعتی دیدم که خجاست آن عین آمد بدو
آمدن گاه دیدم که حضرت داخل شدند و بهی مبارکش حرکت میکرد و در حال میخواست

و از اصطلاح و نحو و معانی و کلمات آن حضرت بود چون بفرمان این امام مبنی آنکه
خود را بر کسی برتری نماند و با استقبال آن حضرت شافت و آن حضرت را در برگرفت
و دست مبارکش و تبارک و تعالی را بر او نهاد و شیر در دستش نهاد و گفت ای
فرزند رسولی بهترین خلق خدا ای خیر علم من و مولای من ای ابوالحسن برای چه
بصددی کشیده و چرا آمده در چنین وقت حضرت فرمود که یکسو تو در بنیوت ای
و مرا طلبیده متوکل گفت دروغ گفته است برگرد ای سید من پس وزیر و فرزندان
و خویشانش خود را گفت که متابعت آن حضرت بکنید و چون نظر آن غلامان کرد
بر آن شخص افتاد و نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند و چون
آنحضرت بیرون رفت متوکل بنفین غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان
سوال کن که چه سبب آنحضرت را سجد کرد و تعظیم نمودند ایشان گفتند که
آنحضرت بی اختیار شدند و چون پیداشد هر دو را آنحضرت زیاده از قصد تاثیر
بر ایشان دید و این شش بر آری تو ایستم و دیدم شما باده ای حالت پدید شد با از آنکه
امیر اهل آوریم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد متوکل بفتح بن خاقان و در
و کیفیت این امام است و خندید و فتح بن خاقان شد با آنکه آن بلیه کرد
و مصداق قول او ظهور آمد فصل سیزدهم در ذکر بعضی از صفات و احوال آنحضرت
ادعیا الامام الهام حجة الله الملك العلام حضرت ابو محمد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و السلام با صداقت با ایثار و الطیلم است از ابو هاشم جعفری و حدیث که گفت
من و ابو الحسن شگایت فقر و فاقه کردیم تا زبانه خود را بر زمین نمودیم و شکیه نزد یک
پادشاه و پادشاهان نمودیم و آن پادشاهان و پادشاهان را با ما میگردانیدیم و ما را از

ابو القاسم ایستاد متصل از ابی علی مطهری منقولست که از امام سیّد بن ابی طالب حضرت امام
 حسن عسکری نوشتیم که قاطعه حاج بیرون فتاده و مسلح شد و در راه کوفه رسید و از حضرت ایستاد
 میزد و من آن حضرت در جواب نوشتند بر وید که خوف تو را بدو الله الله تعالی بخشنه
 مانده بودند بسلاسل اند و در محاکم تشکی نگشیدند و از ابو القاسم ایستاد متصل از علی
 بن الحسن بن الفضل الیامانی مرویست که بر بر جعفری از آل جعفر خلق بسیاری را بدیده
 و امور طاقت متفاوت با ایشان نبود و شکایت این جماعت بجناب حضرت امام
 حسن عسکری نوشته آن حضرت در جواب نوشتند که شایسته ایشان اگر کفایت میکند
 الله تعالی بن جعفری با کثر از یک هزار کس بیرون رفت و آف قوم زیاده از ایشان
 هزار کس بود و در وایت از منزه ساخت و از محمد بن اسماعیل علوی مرویست که از محمد
 بن اسماعیل شخصی که نام او سحر بن جعفر بود کرد و او عداوت تمام بآل محمد علیهم السلام داشت
 و خلعت زیاده از حسد بآل ابیطالب می کرد و با کفنه بودند که چنین دین را
 نبابی محمد و انبیا داشت و بر سران بعد از یک روز چنان طایم شد که نزد آن حضرت
 رو بخاک نهاد و از روی قظیم و اجلای چشم بالا نیکر و چون از نزد حضرت بیرون
 آمد بهترین مردم بود و بصیره و نیکوترین ایشان بود و ذکر مدایح و مناقب است
 از ابو القاسم جعفری منقولست که شکایت یکی زن از و سختی بنده خدمت جناب حضرت
 امام حسن عسکری نوشتیم جواب آن حضرت نوشتند که غار پیشین در خانه خود خواهی که از
 و چنان کند که آن حضرت فرموده بودند و من در آن وقت تنگ دست بودم و خواهم
 که بنده دست آنحضرت بنویسم برای معونه و عدد و از شر مندی که تو غم چون بتزل آدم
 صید وینار از حضرت برای من فرستادند و آنحضرت من نوشتند که هرگاه ترا حاجتی

[illegible]

فی خلقه و کلمه تبارک و تعالی علیه السلام فیما یمین و یسار است و انما یطوق بالانوار الالهی بقایه یقیست
و نیز بر تفت الوری و بوجود شیت الارض و السهار الالمان و فی القاسم محمد بن
الحسن المهدی صلوات الله علیه است از قاسم بن علی منقول است که فرمودند
و هر نوبت بخد مت صاحب الامر می نوشتم و از برای او طلب و علامه می کردم و
می آید بعد از آن همه مرد و زن چون پیغمبر حسین متولد شد باز خدمت آنحضرت نوشتم
و طلب عام نمودم بواسطه آنکه او باقی ماند بخداوند و از علی بن محمد منقول است که مردی
از آل امیر علیه السلام آورده که بجانب حضرت صاحب الامر رساند و از آنجمله شیری هم بود
که چون آنرا فراموش نمود چون آن مال را خدمت آنحضرت رسانید حضرت در آن
نوشته که آن مال رسیده و حقیقت خبر شیری که آنرا فراموش کرده و از محمد بن یونس
مرویت که او گفت در آن سوری پیدا شد و طلبا رجوع نمودم و مال مسلمانان
کردم و هیچ فایده نشد حضرت صاحب الامر از آن صلوات الله علیه نوشتم و طلب
و حاجت مردم قریع شریف بر آن آمد که محاسبانه و تقالی ترا لباس عافیت پوشانند و بجا
آمان و دور دنیا و آخرت بجهه نرسیدم که عافیت یافتیم و آن موضع مشک کف و دست
شد طبعی از اصحاب خود طلبیدم و یا نمودم او گفت یا دای این اندانستم
و تو عافیت نیافته مگر از جانب حق سبحانه و تعالی نبی مزد و منت و منقول است که علی
بن زید الصعیری طلب گفتی از آن حضرت که جواب آمد که تو در سال شصت و نه
تحتاج میکنی و در آن سال که حضرت فرموده بودند از دنیا بجا لم تقا حلت نمود
و گفتن را آنحضرت پیش موت فرستادند از علی بن محمد منقول است که مردی از آل
شیعیه یعنی عیسی مانی فرستاد خدمت جناب حضرت صاحب الامر بنواست علیه

حضرت این باری را میفرمود که گفتند که حق پسر عم خود بیرون کن که آن چهل و یک
درم است و در آن روز که پسر عم او در آن شهر کشتی داشت و حق او را به
باغی برسانید و حساب کرد و رسید پسر عمش از آن مال چهار صد درم شنید و از پسر
کرد و باقی را باز بخدمت آن حضرت فرستاد حضرت قبول فرمود و از علی بن محمد
از ابی عبد الله بر وی صاحب نقل کرده که سالی از سالها به بغداد رفتم و از آن بیرون
از جناب حضرت امام محمد مهدی می شنیدم آنحضرت از آن یاد کردند و دست و دوز
در بغداد ماندیم بعد از بیرون رفتن قافلہ به هر زمان پس حضرت از آن یاد کردند و در حدیث
محمد بیرون روم پس آنگاه بیرون آمدیم و ما امید بودیم از رسیدن به آنجا پس در راه
بقا فله رسیدیم و این مقدار زمان قافلہ بود که من شتر خود را علف دادم پس گوی که
آنجا قافلہ و حضرت مرا بجای سلامتی فرموده و پیش من مگردی و آن سفر من
بعد از آنکه محمد بن شاذان پیشاپوری منقول است که او گفت تروین با قصد دهم
حجت درم که جمع شده بودند و میخواستم که کثرت از با قصد دهم بفرستم از مال خود
نیت درم خدغه کردم و ترو اندکی فرستادم و نه نوشتم که چند اصابه کردم
جواب آمد که با قصد دهم بفرست و از آنجمله هست درم از مال تو که خواص علی بن
مشتاق البانی منقول است که من در بغداد دهم و قافلہ یا اینها شد که بیرون
روند من خواستم که با ایشان بیرون روم این را بخدمت جناب حضرت امام
مهدی علیه السلام نوشتم و التماس از آن کردم حضرت در جواب نوشتند که بیرون
مرو که ترا پیش من نیت بیرون رفتن با ایشان و هر کوفه اقامت کن پس قافلہ
کردم و قافلہ بیرون رفت بنویسند بر سر قافلہ آمدند و ایشان را خبر کردند که در راه

که باز بخدمت آن حضرت نوشتم و بخدمت خواهر آن حضرت و سفر دور بکنیم حضرت
 حضرت ندانند بعد از آنکه گشتند احوال پیوسته یک سال است که
 و چون که ایشان را با و اوج میقتضی قطع طریق که وند و علی بن محمد بن ابی است کرده از حیر
 اصحاب ما که گفت حق سبحانه و تعالی مرا فرزندنی که است فرمود بخدمت جناب حضرت
 امام مهدی علیه السلام بن نوشتم و خواستم در طاعت و اذن او جواب آید که مکن دور
 روز ششم یا هشتم مرد پس خبر موت او را بخدمت آن حضرت نوشتم حضرت در جواب
 نوشتند زود باشد که بعد از او متوجهی آنوقت بنویسند که است فرماید خلف اولی احمد نام
 و خلف دیگر را جعفر حیان شد که حضرت فرموده بودند

تمت بالخیر

CALL No. { ۲۳۱۶۷۳ } ACC. No. ۴۳۳۸
 AUTHOR م ۱۹ ن
 TITLE مجموعۃ المختصرات



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

